بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر خدائی را که عنان ابلق ایام و زمام اختیار
هر خاص و عام در ید قدرت اوست بهر وادی که خواست
منعطف ساخت که یهدی من یشاء و یضل من یشاء
و هزاران هزار درود و بیشمار بر آن شهسوار عرصهٔ یوم
السما و راکب براق بادیهٔ اسرار یعنی محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که بخبر یعطیک ربک
فترضی لب بستهٔ فتراک ملکوت شفاعت اوست باد

سوی

2

محمد از نبودی کس نبودی * نبودی هیچ عالم را
وجودی * محمد مقتدائی هر دو عالم * محمد پیشوائی هر دو
عالم * محمد آفتاب آفرینش * همه افلاک نعمی
چشم بینش * چراغ معرفت شمع نبوت
سراج امت و منهاج ملت * سپه سالار
میدان شریعت * سپهدار سپاه شیرسیرت
شهنشاه جهان ملک لولاک * جهاندار مدار
خاک و افلاک * امیر انبیا برهان معراج شه
بی خاتم و سلطان بی تاج * بشاهی چار طاق ناز
بسته * ولی الفقر فخری کار بسته * اما بعد فقیر حقیر خاکپای
درویشان بلکه خاک راه ایشان کفش بردار

حلقه نشینان بارگاه مقبول ربانی جاروب کش خانقاه

حضرت ابادانی سید امجد علی خان قادری ابن

امجد الدوله میر سلطان خان ابن امجد الدوله میر احمد خان

که برادر حقیقی مجد الدوله عبد الاحد خان است ابن

میر عبد الحمید خان المخاطب نواب مجد الدوله عبد المجید خان

غفر الله تعالی ذنوبهما و ستر عیوبهما کمیت خامه را از جانب

ما توفیقی الا بالله بر صفحه اندوزونید و نصایح چند از حمنده بهر فیض

عام و تهدید بیدریشه توسن بدلجام جلوریز مکرداند

الهی بحرمت آن شهسوار با و همای عرصه شفاعت و آن

راکب فلکون با جوبه بدایت شفیع المذنبین رسول

رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم

دلمز جلال

و بعد از اجلال صفیان خدا و دوستان مصطفی چار یار باصفا
و شهادت سلطان شهیدان کربلا رضی الله تعالی
عنهما و بحق شمع شبستان صوفیان باصفا مهر سپهر
شاه ربان رهنمای شیر نیستان لافتی اعنی علی مرتضی رضی
الله تعالی عنه عنان سمند بد لجام نفس ما را که در بادیه
حرص و هوا زمام اختیار از دست داده مطلق العنان
است از فضل عمیم خود بمیدان سعادت منعطف ساز
و بحق آن کاشف رموزات یزدانی و آن واقف
از اسرار پنهانی مقبول ربانی شیخ الشیوخ حضرت
صوفی اباوانی قدس سره از شب بدکیش ما را
ورباو به گمراهی سرگردان مکن و در راه ظلمت و

بزبانی رسوا گدران وعنایتش در دوستان تسلیم و

رضا نگروان سه تو دستگیر شو ای جوهری خجسته که

من پیاده میبردم و همراهان سوارانند چونکه تحریر این

رساله در آشوبید این مقاله بهر فیض عام و تنبیه توسن نفس

بد لجام نمودیم لهذا موسوم بچشمه فیض و ملقب به تنبیه

الغافلین کردیم و تاریخ اتمامش از چشمه فیض یافتیم

امید از ناظران این کلام و سالکان این مقام است

که اگر سهوی و خطائی در مدعائی یا در انشائی رفته باشد

از نقاب کرم بپوشند و بدعای خیر و لفاتحه یاد آرند

سه غلام همت آن عارفان با کرم که یک صواب

به بیند و صد خطا بپوشند چونکه نام مبارک آن

پیر کامل

پیر [illegible] وان مرشد مکمل ان سراج خاندان موحدین
ان چراغ روحان موحدین ان برگزیده خدا ان پیرو
مصطفی ان مقبول الله ان مقبول الله ان محبوب
یزدانی ان عاشق ربانی حضرت صوفی ابا والی
قدس الله تعالی اسرارهم بیان آمد لازم افتاد که
اول بیان انعامات و عنایات آن حضرت از
ابتدای ملازمت تا انتهای کار بیان نمایم و نیوک
قلم ارم   واجب آمد چونکه آمد نام او شکر
مه کردن از انعام او. اگرچه آن حضرت مفصل انرا
رخصت بیان بهر کس نداده اند بلکه فهم انرا
بر فهم طالب منتهی و تیز هوش واگذاشته اند

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها · لیکن فانا

بنعمت رنگ محدث را آئینه دار جهت مقصود گردانیده

ذره از آن آفتاب تابان و قطرهٔ از آن بحر بی پایان

بر زبان خامه فصاحت بیان می آرد باید دانست چون

این فقیر تا سن دوازده سالگی صحبت مشایخان

و کاملان و مکملان را اندریافته و جرعهٔ از بادهٔ فیوضات

کامل [illegible]

این برگزیدگان نچشیده بود و خماری از این خمخانه نداشت

بلکه از نافهمی انکار حالات اهل وجد و حال میداشت

که اتفاقاً روزی در مجلس بزرگی رفته بودم که آن محبوب

ربانی رومال نیلگون بر دوش قدس آغوش افکنده

بمصداق این شعر کاکل مشکین بدوش انداخته

از کاکلش

از آنکه بینش کار عالم ساخته و در محفل شریف
چون آفتاب تابان جلوه‌گر شد و از انوار فیوضات
درون هر تیره درونان را منور می‌ساخت و نظر کیمیا اثرش
ربای هر کس و ناکس مبذول بود و هوششان می‌ربود
و ذوالبقه بیخودی می‌بخشانند و در بحر هستی حق جل و علا
مستغرق میگردانند چونکه این فقیر اینچنین حالات
عجیب و اتفاقات غریب گاهی معاینه نکرده بود
استعجاب نمود و حیرت بر حیرت افزود لیکن
زنگار زنگار که بر آئینه دل داشت هیچ اثری بر دلم
پدیدار نشد و در خاطر تشویش داشت که ناگهان
آنحضرت دیده حق دیده خود با دیده نادیده فقیر

دو چار کردند و دست حق پرست بر کتفم نهاده و باز زبان
فیض ترجمان فرمودند که تو هم این راز را می‌فهمی و این
شعر بر زبان مبارک راندند سه دو چشم مجنون بوده
لیلی شده نمرده :: مجنون کجا لیلی کجا خود بود خود
بوده :: العزیز بمجرد دیدن و فرمودن آنحضرت آتشی
در کانون سینه افتاد و شعله از تنورش برخاست
و سراپا جان و دل بسوخت و خبری از خود نماند و چون
مرغ نیم بسمل بر زمین افتاد و چنین که از طپیدن و غلطیدن
هم آگاهی نماند نظم نگاهی کرد سوی من که دیدن شد
فراموشم :: سخن تا بر لبش آمد شنیدن شد
فراموشم :: بر آمد مست از خانه خرامان گشت مستانه :

شنید

شنیده جلوه اش گشتم طپیدن شد فراموشم
ز باغ وصل روی او به دل گفتم که چینم گل ز آغوشم
بخود افتادم که چیدن شد فراموشم چونکه آنحضرت
رحمة الله علیه از قوت جذبه توجهی خاص نمودند و از نظر
هوش ربای نظری فرمودند دل بیقرار را سکون
و آرام نماند و از همان زمان آتش و وقتی بدل پدید
آمد در تلاش آن او لیا رنامدار و جویای آن شیخ
کبار شدم باری از توفیق الله تعالی و برهنمونی طالع
سعید جویان جویان تا بدولت سرای آنحضرت
رسیدیم و پابوس حاصل ساختم و بیعت نموده
داخل سلسله علیه قادریه گشتم و آنچه در صحبت اول

در قلبم مشعل زده بود وقت بیعت دو بالا گشت و هزاران

منور و گداز به جوشش و تحولش شده به یمن اتحاد مردم دیدم

و دانستم که هزاران هزار ابر کرم بر من می بارید و هزاران

دریای رحمت بر قلبم می ریزند بعد افاقه ذکر خفیه تعلیم فرمودند

در وقوف عددی و وقوف قلبی و وقوف زمانی هم در ایام

تعلیم نمودند و از پاس انفاس نیز آگاه کردند و آنچه از توسط

جذبه نسبت کشفی جلوه گر شده بود و آن نیز از حضرت بیان

نداده ابتدای برادر را که بیان کردیم و سلوک تعلیم در آوردیم

ابتدای سلوک بود و آنچه وسط سلوک است

از انعامی تعلیم نمی توانم آورد و دقائق عنایات و التفات

آنحضرت را بیان نمی توانم کرد که تطویل کلام گردد لهذا

این

برین شعر اختصار نمودیم ــ هزاران غوطه ها خوردم

درین دریای بی پایان :: برای گوهر معنی بدریا غور میکردم

غرضکه بعد هزاران غوطه ها و امواج بجائی ها از توجه آن

ناخدای باخدا در مقصود بکف آوردیم الغرض اگر نوشتن

مستبعد و منهی است سیر سلوک ها بر تو پوشیده نیست

و اگر طالب مستعد است چون درین مقام رسد برای

بس ایضاح بیان من و عن ندارد مگر بکلید و کلمه از قوت

ولایت و نسبت جذبه آنحضرت رحمة الله علیه بیان

مینمایم که روزی این کمترین را حالت قبض رو داده

و آن دریای رحمت که بر اقلیم موج زن بود اندکی رو

بسکون آورده بود پیش آنحضرت رفته شکایت

حالات قبض کردم فرمودند که رو بروی من بنشین
و بسبب مراقبه فرد بر و چشمه پرانید کی حسب الارشاد
همچنان کردم بعده دست حق پرست خود بر سینه من فرود
آوردند و قلب مبارک خود را که مشرق انوار تجلیات
الهی و مخزن اسرار نامتناهی بود متوجه بقلب بی ادراک من
ساختند و مصقله جذبه را از زنگ زدای لوح ضمیر نمودند
و توجهی از قوت جذبه فرمودند و مستانه وار فرمودند که
چشم بشرت ببین بینه کن و دیده حق بین بکشا بمجرد استماع
این کلام معجز نظام از خود رفتم و بیهوش و بیخود شدم
و دران بیخودی و بیهوشی دیدم که آنحضرت مرا الصحراهای
بیشمار و وادیهای لاانتها رسیدند و عجایبهای العالم
می نمایند

می نماید گاهی جاده کشف است می نمایند گاهی راه
رفت است می نمایند آخر الامر رفته رفته گم شدم
در بحر وحدت بحر در خود لبش آمده از این معامله
مدهوش شد زده هوش شدم و دیدم من
بر نمی برد هم که آنجا قدم نامحرم است از مقالی حرف
مطلوبم کردم نامحرم است چه گویم و چه نویسم که دلها
ربودگی و بیخودی چه سیرها در گلستان خلیل و در بستان
جلیل نموده ایم شب که با ما در جوش سر بگریبان
بردیم غنچه گشتیم و تماشای گلستان کردیم
زیاده چه نویسم که العاقل یکفیه الاشاره ای یار دل
نور زرین وسط سلوک بود که بیان کردیم و انتهای

سلوک را از آنحضرت رحمة الله علیه مکرر بود و طلب همت

اجازت بیان نداده‌اند با آنکه فرموده‌اند [illegible] بیان

این راز را با کس مگو : مگر اندکی از آن بسیار لطیفی که

خوشتر آن باشد که سر دلبران : گفته آید در

حدیث دیگران : میگویم بدانکه پس از بیست و نه سال

بعد مجاهده بلیغ و مراقبه کثیر و طی سیر سلوک روزی آنحضرت

رحمة الله علیه این فقیر را در مکانی که خالی از اغیار بود برده‌اند

و مقابل سینه مبارک خود نشاندند و فرمودند که آتش

[illegible] یکتا شو آتش را قسم : تکلف به طرف

از خواستن رقم : بعده فرمودند که آنچه در این مدت بیست و نه

سال که طالب مقصود بوده و طی سیر سلوک نموده

بیان از

هو

بیان نمودند دیدیم و عقده آن نتوانسته‌ایم و این الفاظ بندی
بر زبان فیض ترجمان آوردند آنگاه از تحیر همه حاضرین
بیهوش شدند هویی و چشم پر آب کردند و دو رومال نیلگون
خود را از دوش قدس آغوش خود برداشته
یک سر رومال به سر من انداختند و سر دیگر را در دست
حق پرست خود داشتند و از نهایت جذبه فرمودند که
درمیان خود و رومال نظری کن و مشاهده نما و فرمودند
در انجمن فرق و تنهایی خانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه او
و نیز فرمودند   اگر خواهی که حق بینی رخ خود را تماشا کن
این فرمودند و بیهوش بودند و در بحر لا پایان وحدت
مستغرق گردیدند و آنچه در بحر لا پایان وحدت دیدم دیدم

غزلیکه بمن شاه بدلا هوتی بر طرف عیان دیدیم . یک
جلوه بیچونی پیدا و نهان دیدیم . انرا که همه عالم بیرون جهانی
داند . من غیر جهان اورا خود عین جهان دیدیم . اورا چو
همه دیدیم دیدیم که همان بودیم . ما هستی او خود را هرگز
نه میان دیدیم . و هرکه بچشم آمد آن شاه بهر جائی
از عالم و ما فیها دیگر نه نشان دیدیم . ای یار درین مقام
نسبت را گنجایش نیست و دوئی را راهی نه
عین نور و بحر وان ان عکس موج . چون دوئی اینجا محال
آمد محال . عکس را کی باشد از نور انقطاع . موج را
چون باشد از بحر انفصال . زیاده انعامات و عنایات
انحضرت را یارای قلم نیست که زبان در بیان آن گشاید
و نظم .

و نطق و رأيد العارف تلقيه الاشارة مگر اينقدر فهم کردن ضرورت
است که سالک را از این حالت بر وقت روئی دهد چنانچه
رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمایند لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و شیخ سعدی
در ترجمه این حدیث نیز گفته   گهی بر طارم اعلی نشینم
گهی بر پشت پائی خود نه بینم   الغرض بعد یکماس که افاقه
ازین حالت روداد کلاه آسمان جاه خود بر سر فقیر
نهادند و خرقه کرامت رقعه را پوشانیدند و شال جمیع
سلسله با مهر خود ثبت فرموده از دست مبارک خود
بمن عطا فرمودند و در کنار گرفتند و فرمودند که آنچه مارا
از حضرت خودنام حق جل و علی سینه بسینه رسیده بود

بتو بخشیدم واجازت ارشاد جمیع سلسلها دادم هر طالبیکه
بتو آید و طلب راه حق کند و بیعت خواهد اخذ آن نیکن
الغار نه نمائی و تو مدام دست بکار و دل بیار و آزری
و روزگار ظاهری از خود نگذاری تا ترک کلشاعندکنی
ازدرون شو آشنا وز برون بیگانه وش ∴
زینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ∴ چونکه از ین
مدعا الفراغ یافتی بمدعای دیگر پرداز ∴ حق سبحانه تعالی
ظاهر است در همه شئی و جمالی و عطائی ندارد تو دیده
حق بین بکشا وازچشم بصیرت ببین ∴ الحمد لله
که پیدا جمله اوست ∴ در لباس ما سو پیدا جمله اوست ∴
و لفین وان که او همه است و همه اوست و کثرت را
دران

وآن اسمای ثبت و کثرت فی ذاتها اعتبار ندارد و
کثرت و ثنویت بحر نامی ابش ثبت اگر هزار سال عمر او
جوئی بحر او نیابی و بهر سو که چشم بگشائی بحر او نبینی چنانچه
نص قرآنی برین شاهد است فاینما تولوا فثم وجه الله
و نیز عن ترمذی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو انکم
دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله عن ابی هریره
رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شی ما خلا الله
باطل رواه الترمذی فی الشمائل و فی الفوائد الشریفیة
ربنا ما خلقت هذا باطلا قصد و هم عن هذه الکلام من العالم عین
الله قائل بگذاشت است دیگری موجود نیست و الحمد در دایره

کثرت بین تو من و تو سیماند از اوصاف مختلف و مظهر اسمای

است که بهر رنگ و بهر صور نمایان است بحر لیکن

متفق که از اوصاف مختلف باران و قطره و صدف و

گوهر آمده چنانچه اقوال حضرات نقشبندیه قدس الله اسرارهم

اسرار هم همین است که تا توانی الله گو و دل را به هستی

بند که هست اوست بر غیر او نام هستی بحقیقت جز افراز

هیچ نیست بکمال قدرت ظاهر همه است و از همه منزه بحقیقت

بکمال قدرت ظهور متحقق است از غایت ظهور

عبارتش پذیر نیست مثالیکه قریب الفهم گفته اند این است

همچنانکه اضافت آب بحد اول و انهار و قطرات بحقیقت

افتراق است چه آب است بحقیقت که ظاهر است بر صفی

یعنی

۱۲ یعنی مخصوص که حقیقتش در مرتبه اجمال ثابت و کاین
12 بوده کان الله و لم یکن معه شیء الان کما کان از نگاه سقوط
و فهمیدن شمول ذات کثرت را چه کنجای لا اله
الا الله یعنی مرتبه ای هست که همین از کثرت اسمائی و صفات
بحقیقت جدائی که کثرت را در آن اعتباری نمی توان
کردن نسبت ذاکر باسم الله بالا اله الا الله را باید که همتش
خوان نباشد که بسبب مواظبت برین دو ذکر مستغرق
هستی گردد که شعور بهستی نماند به هستی خود و
هستی غیر خود مشهودش جز وجه باقی که در آیه کریمه
ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله اشاره
بالنسبه نباشد حصول این سعادت که مقصد اسنی

جز این نسبت اغلب است که با رابطهٔ مواظبت یکی

ازین دو ذکر است اگر بجذبه و تصرف ارباب طرق

رتبعی بسهولت میسر است لیکن یافتن این سعادت

تا درست خود را در بند آن داشتن که سعادت جذبه

آن دولت دست فرماید نیک نیست باید که خود را

موقوف بآن ندارد و از کمال صدق والتجا و افتقار که

ناشی از حقیقت قلب است بیکی ازین دو ذکر مشغول

باشد گفته اند ذکر توجه رفیعه وجه خاص قلب جنس افتقار

والتجا است بحق سبحانه بوصف آنکه روز بازار بر سبیل دوام

بذکر مشغول می باید بود و منتظر می باید بود که حق سبحانه رقم

نسیان ماسوی خود بر صفحهٔ حقیقت قلب ثبت فرماید

باخلاص

تا خلاص از خود و غیر خود یابی تا تراوه دنیا باشد نه شقی و نه صالح و نه مسا و نه ماضی و نه مستقبل در حال محول احوال وابل از حال و شهود ابل از شهود لیس باید که دیده کثرت بین را حق بین کنی و بدید حق یکتائی و بحر وحدت هیچ تو چشم یکتائی واجب نگذاری و اثبات از نظر برداری • از خودی بگذار وارد بین مشو • و دریا رو اعتبار حبابرسین بمصداق آیه کریمه الله نور السموات والارض و آنچه در نظر تو محسوس میشود همه نور حق است — چشم یکتا که جلوه دلدار • متجلی است از در و دیوار • عبادت را بطور عادت مکن که فایده ندارد بلکه بطریق عبودیت

که بحق رساند دانی که عبادت چیست و عبودیت کیست
عبادت بندگی کردن و عبودیت بنده بودن است
چنانچه سلوک حضرات علیه نقشبندیه بطبقه اولی علیهم الرحمة
والغفران که این فقیر در ان سلسلۀ نسبه سلک است
همین است پس بدانی که بی رجوع خاص راهی در عبودیت
نمی برآید ولی عبودیت در حضور ممکن باید ولی حضور شاید
مقصود جلوه نمی نماید حتی که لا صلوة تم الا بالحضور پس بدانکه
چون پرتو از حضور دانی انحضرت جل ذکره بر لطیفه مدرکه
تافت مدرکه بشرف آگاهی بانحضرت مشرف شد
بعد از وقوف باین سر نسبت آگاهی که حقیقت ذکر است
از ذاکر بر خواست او از دید خود وصفت خود آزاد گشته
در سلک

در سلک خواهش الی الله منتظم شد اخلاص اینجا
بوراحاصل شد اهتمام دران باید کرد که بدوام ذکر
در دل آگاهی بعمری باید ودرین وقت شاید که اینچنین
کس را وادهد تا این سر کرداشده از وید فواکرب
وسایر اوصاف کامله خلاص کرداشد پس اعتقاد
راست آنکه در عبادت خود دیگران را شریک ندانی
و شریک نگردانی و معبود خود جز یکی ندانی و جز یکی نگری
و بلکه جز یکی نه بینی   دو مدان و دو مخوان و دو مبین
این دولت که فوق همه دولت هاست وقتی دست دهد
که در محبت با حق سبحانه هیچ چیز را شریک نگردانی
تا ترقی کنی بجائی که در نظر بصر و بصیرت جز حق سبحانه

هیچ نماند از اینجا اگر ترقی کنی به بصر ماند به بصیرت به بصیرت سعادت

جز بمتابعت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

دست ندهد بر طریقه اهل سنت و جماعت رضوان الله علیهم

اجمعین و هر چند که خود گرد هی چاره چه این بخواهی نشست و است

که خود را چنان سازی که عشق با لوازم بی نهایت خود

در تو خود را جائی ساخته تر العدم آبادی برد که از تو هیچ نماند

اینجا بود که از حقیقت بندگی آگاه شده عجز بندگی در خود بینی

بیابی سر و قوله تعالی ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون اینجا

ظاهر شود زهی عجب که عشق بخود ظاهر است بیدای دیگران

ماند بلکه ظاهر بهر چیزی که گمان غیرت آن برده اند او از خود

بجز عشق نمیخواهد تا خود را در خود بیند و السلام العرض

ذنبلس

تو مباش اصلا کمال اینست و بس   رو در رو گم شو
وصال اینست و بس   ای حکایات بیهوده
سنی و سعی کو بنفس مکن و قصه ایشان را عدریه
تو در الله الله گفتن مشغول باش و این هر دو طریق
را لهو و لعب ایشان بگذار چنانکه حق تعالی میفرماید
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و تو بران بحق مشغول باش
که تو دست در دامن برگزیدگان و عاشقان حق جل
و علی زده باین و آن کار نداری   نه سنیم که کند
رافضی گریبان تو   نه رافضیم که زند طعنه سنی احمق
غلام حضرت عشقم دگر نمیدانم   که کیست بر سر باطل
کدام بر سر حق   مگر اهتمام درین امر باید کرد که قدم

از جاده شریعت بیرون نشود و دور و دراز و بملت صحابه

کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قدم بیرون نباید نهاد و

که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم   گفت پیغمبر صحابی

کالنجوم رهروان را شمع و شیطان را رجوم و شناختن

علی مرتضی را رضی الله عنه در این باب که رسول صلی الله علیه و آله

و سلم بدین کلمه خواند که انا مدینة العلم و علی بابها یقین دان

که هر که از ایشان محب او در حدیقه دل و جان نرسته بحق جل

و علی نه پیوسته و ناصیه عبودیت نزین خویش بر سنگ

آستان عرش نشان او نفرسوده و دیده حق بین بر جمال

جهان آرای محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگشوده

اگر رضای حق سبحانه تعالی خواهی در اطاعت و خوشنودی

سرور

سرور است حتی اسباع از وکن و دست در دامن او که
حبل المتین است استوار زن که ولی و خدا جدا
نشود چه اگر خدا جدا نشود پیروی سرور انبیا
از ظاهر و باطن اطوار اهل سنت و جماعت کن و بر جاده
شریعت نبوی پای استقامت محکم دار از تحقیقات
و معرفت بر پیشی که خلاف پیمبر کسی راه گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید همه اعمالیکه در لیل و نهار
از تو سر بر زند ملائکه بر رسول مقبول صلی الله علیه و آله
و سلم عرض میکنند از حسنات تو شاد و از سیئات
تو اندوهگین پس باید که خوشنودی او مقدم داری و
اندوه او روا مدار که او تیر اندوه تو روا نمیدارد چنانچه گفته اند

که گفت سعدی مرد و در رستخیز * کی گذارد مجنون را اسکندر

شکر حق جل و علی سبحانه را که ما را از فضل عمیم خود لباس انسان

ورزیده و اسلام تو نصیب کرده و داخل امت محمد

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده و دست ارادت

دامن دولت حضرات قادریه و نقشبندیه و چشتیه نموده

و مقبول نظر اولیای خود گردانیده الحال ترا چاره و ناچار

باید که نظر بر حسب و نسب خود نکنی و درین شعر الفقا تاملی

بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی * که درین

راه فلان ابن فلان چیزی نیست * حق سبحانه تعالی

نعمتهای گوناگون و ملبوسات بوقلمون متنوع عطا کرده

و کفیل رزق تو شده و وعده فرموده قوله تعالی و ما من دابة

فی الارض

فی الارض اعانی الیه زرقها و شیدانی که ان وعد الله حق پس ۱۷

ـت با شند که انتهای بدبختی بری و از غیر او حاجت نخواهی

از خویشتن رنجیده فرت دنیای ننگین و خجل نشو که دعوی سلطانی

مبری و خود را مستغنی ز ما الکافی و یقین بر وحده او تعالی

نداری و مبدا نی رحمت پرورش تو و ابا و اجداد تو کرده

و در هر رنج و راحت و تنگی و وسعت احتیاج تو و آنچه بابت

تو بود بتو برساند پس هر وقت رجوع باو سبحانه تعالی

باید و هر چه مطلوب باشد خواست او از و شاید

که در عطای نعمت آنی غفلت نکرده پس بر فقیر و امیر لازم است

وجه های آن شاه و صاحب خود کرم باید که همه عقلا بوقت

رنج و درد بشنس آن در بان فرد نالان اند چنانچه مولوی

معنوی در مثنوی میفرمایند علیه گفت وقت فیروزی

و دوست ؛ تخت و جوش از مرده بیزارست ؛

را گداز مودم از کرم ؛ حاجت نورا بدان جانب برم ؛

معنی الله گفت آن سیبویه ؛ یولهون فی الحوائج هم لدیه ؛

گفت الهنا فی الحوائج نالکیک ؛ والتمسناها وجدناها لدیک

؛ صد هزاران عاقل اندر وقت درد ؛ جمله نالان پیش

آن دیان فرد ؛ هیچ دیوانه فلیوی این کند ؛ بر بخیلی عاجزی

کدیه شد ؛ گر ندیدندی هزاران بار بیش ؛ عاقلان کی

جان کشیدندی بر ش ؛ بلکه جمله ماهیان در موجها ؛

جمله پرندگان بر اوجها ؛ بلکه جمله موجها بازی کنان ؛

ذوق شوقش را عیان اندر عیان ؛ پیل و گرگ و

شیر درد

چید روا شغل فقیر زرهای زفت و مور و مار زیر بلکه
... و باد و آب و هم شرار ما به زو باشیم هم وی را
هم بهار هر دمش لابه کند این آسمان که فرو مگذارم
ای حق یکزمان استن ز عصمت و حفظ کرد
جمله مسطوی بین آن دو دست وین زمین گوید
که دارم برقرار آنکه بر آیم تو کردستی سوار جمله جان
کیسه از و بر دوختند دادن حاجت از او آموختند
هر شی زیر آورده بر اوست استعینوا منه صبرا والصلوة
هین از و خواهید نه از غیر او آب در یم جو مجو در خشک جو
ور بخواهی از دگر هم او دهد بر کف میلش سخا هم او نهد
آنکه معرض را ز زر قارون کند رو بدو آری به طاعت

چون کنند. پس یقین دان که از تو بهتر و کافر
بهتر است که اگر صاحب اراده از خود در گسستم بر
صاحب را هرگز نیکدارد و از فرزانه نمیرد در و لغار که خالق
سپاه ان اند نه مخلوقات خود و خلاق اکبر را گذاشته
از قبله حقیقی رو گردانیده اند و روی سوی بتان
آورده. پس بتر است ما را که تو ما را این افعال که
از عیان است قول حق جل و علی که و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها فرموده است منکری و باز هوا و حرص
که در حق آن حق تعالی فرموده است الهه هواه و میلی
دیگران میکردی و از بت نفس اماره سجده میکنی
و رو سخن نمی آری و نام اسلام میبری و خود را در زمره
المسلمان

19 اسان و ناشر می از عزیر نسر از نوی لعکر به و الصاف

تر ز نمال ناسکندرمی ادبر امی حق . کا در ای

خاطر بسیار خدا در کدشت . می المثل اگر شخصی

ازاهل دنیا تو وعده فرش مالی کند و تو دانی که

صادق القول است و با دیگران هم الفای وعده کرده است

و مفاد و ر دار د که اگر نزاران و سارکسی بخشد اخرانه

او هیچ کم نگردد و تو بر وعده او اعتماد کرده و دار اعتماد

او نگاه داشته معیشت بر خود تنگ نگردانی و حق سبحانه تعالی

میفرماید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و ترا

بر او اعتماد نیست در بدر میگردی و بهر کس و ناکس التجا

میبری اگر ایمان بر او سبحانه تعالی داری و قدم بر جاده

را سلام نهاده و رو بدیگری میار و بدانکه کس مدار و

حاجت خود بکسی مبر که التجا بغیری بردن و حاجت

آوردن سحر خسر الدنیا والاخرة ببیع ما حاصل است چنانکه حضرت

شمس الدین تبریزی قدس سره از مقوله حق میفرماید

ای آنکه تو در ره دین قرب خدا می طلبی • از رو

از در مخلوق چرا می طلبی • من ترا از رگ جان

نزدیکترم • تو مرا در بدر خلق چرا می طلبی •

ای سعادت پیشه چیزی که در خدمت فقرا و مساکین

اعتبار کن و آنچه ترا میسر آید بخلوص دل لله صرف کن

و نظر بر کم و بیش مدار که حق جل و علی میفرماید لن تنالوا البر

حتی تنفقوا مما تحبون و در خدمت محتاجان و مضطران

ایثار

امتیاز بر وضیع و شریف و شاب و شیخ و برهمن مکن که حق سبحانه تعالی
بعصیان در رزق بر کسی نه بست ؛ خدمت
همه کس بجا آر و منت بر کس منه و متوقع تحسین و
آفرین مباش بلکه منت محتاجان بر خود نه که قبول
نمودن محتاجان قبول حق است پس قبول محتاجان
را سعادت خود دان که نزد حق سبحانه تعالی باعث
زین اهل احتیاج اند شنیده که چون اسد الله الغالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه
چیزی بکسی میداد منت او بر خود بسیار میکشید و
التجا می برد روزی پرسیدند که یا علی تو از مال خود
خدمت محتاجان میکنی پس اینقدر منت ایشان چرا

مسکینی در جواب فرموده که چیزیست که ناچار میکنید

نه او را رسید بلکه در خانه اصلی خود منتقل شد پس این

قبول کننده رساننده است مال او را بجای اصلی او میرسانند

با این دست میکشم که مال ما را در خانه اصلی من می برد

میرسانید پس بکوشید بکوشید که در جود و سخا فایده

البته عظیم و سودیست بزرگ قوله تعالی من جاء بالحسنة

فله عشر امثالها و چیزیست که سخا درختی است که در

در تحقیقت بهاییست بر شاخ و بار خوشنودی حق تعالی رسته

شاخ او در سرفرازی با علی علیین پیوسته شکوفه او

نیکنامی دنیا و میوه او کرامت و فضلت عقبی است تا بر

رنجه از نواید رو مکن و دریغ روا مدار که کس نیارد

الکس
کس

پس تو نیز پیش از فوت ؛ کار امروز را بر فردا میفکن
هین مگو فردا که فرداها گذشت ؛ تا بکلی نگذرد
ایام کشت ؛ پند من بشنو که تن بند قویست ؛ کهنه
بیرون کن گر میل نو لیست ؛ لب ببند و کف
پر زر بر گشا ؛ بخل تن بگذار و پیش آور سخا ؛
ترک شهوتها و لذتها سخاست ؛ هر که در شهوت
فرو شد بر نخاست ؛ این سخا شاخیست از
باغ بهشت ؛ وای او کز کف چنین شاخی بهشت
؛ عروة الوثقی است این ترک هوا ؛ بر کشد این
شاخ جان را بر سما ؛ بدانکه شرف مرد بجود است
و کرامت بسجود پس باید که هر چه داری در راه او

سبحانه تعالی صرف کنی ؛ نان ده ز بهر حق ؛ ١٦
نانت دهند ؛ جان بده ز بهر حق تا جانت دهند ؛
ای عزیز در هر حال از حق بترس و هر آن توبه کن و از مکر حق
جل و علی ایمن مباش بدانکه مکر الهی چهار اند یکی به نسبت
عارفان کامل دویم به نسبت عارفان غیر کامل که هنوز منزل به
تکمیل نرسیده اند و سیوم به نسبت خواص یعنی سالکان
مستعد که قدم بر جاده طریقت نهاده اند چهارم به
عوام که فقط اسلام آورده اند مکریکه به نسبت عارفان
کامل است آن است که مبهم میگردد تجلیات متواتره
متتالیه جز واقفه بحدیکه تجلیات عشقیه که در آن رحمت جهت
پوشیده است مکریکه به نسبت عارفان غیر کامل است
آن است

آن است که مشغول شدن با ظهار خوارق عادات
بی امر حق و مکریکه بنسبت خواص یعنی سالکان
مستعد است آن است که بقاء حال با وجود سوء
ادب حتی که اگر صاحب وجد و حال در راهی میرود
و دران راه سنگی حقه باشد و وی آن سنگ را
خیراند تا خود باسانی بگذرد چون بگذرد در خود نظر کند
و آن وجد و حال را در خود بیابد و داند که مکر است
از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل که خود را
از سنگ برگزیده وجد و حال را بوی گذاشته اند
و مکریکه بنسبت عوام است آن است که باز دادن
نعمت با وجود تقصیر در خدمت و ارتکاب معصیت

باید دانست که صاحب وجد و حالی احتیاج است بما و

توجه رسد پس خود را از همه کمتر و حقیر شمر از هیچ کس

خود را بهتر مشمار که رضای حق جل و علی در انکسار و فروتنی

و خود را ناچیز شمردن است که حق تعالی بر رسول مقبول

ص فرموده واخفض جناحک من اتبعک و حضرت

خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره در جناب حق سبحانه

تعالی باین مناجات کرده اند — چار چیز آورده ام شاها

که در گنج تو نیست — نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده ام

تو که دامن دولت این بزرگان گرفته خود را خاک شمر

فی الحقیقت ترا از خاک آفریده اند اگر خاک شوی

پاک شوی — خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ

ای احمد

ای یاران مردان راه دین بدنها مجاهده کشیدند و بر جاده
طریقت رفتند و از خودگرایی توبه عادت سفتند و از
جاروب بشفت راه سلوک رفتند لیکن تا بار
خودی از دوش نیافکندند و از خود نرفتند به منزل مقصود
نرسیدند تا نرفتیم از خودی راه حقیقت طی نشد
هستی موهوم خود بار گرانی داشتیم
در فنا راست و فنا عین لقا کس از لقا الفنا نرسید
بلکه هر کس که فنا شد بقا رسید به مقصود و نشر راه
مقصود کسی در فنا کوشش اگر ملک لقا مطلبی
ای یاران شاهان این دنیا اند در دنیا گرفتار و رادان
این دین اند بهر دین بفراز تو که از غلامان درویش لی

دل ازین بردار و از حق حق طلب ٭ خواهم که همیشه

در هوای تو زیم ٭ خاکی شوم و بخاک پائی تو زیم ٭

مقصود من خسته ز کونین توئی ٭ از بهر تو میرم برای تو زیم

٭ ای یار حق جل و اعلی در همه جا و در همه کسی چون

افتاب تابان ظاهر است اگر نظر تو در دیدن آن قاصر است

و ران دو وجه است یکی انکه حجاب چهرهٔ خود خود شده

چون افتاب از جهان شدت ظهور او حجاب شده

روی گشته که نظر تاب نظاره او ندارد ٭ از غایت ظهور

عیانش پدید نیست ٭ دویم انکه اگر چشم خفاش از

بختی و تیره روزگاری خود چشمه افتاب را نه بیند

قصور دیده اوست نه نقصان ظهور افتاب

نور حجاره

نور حضار خویش را از خفاش مپرس که درین ابیه
صاحب نظران حیرانند [illegible] در راه حق جل و علی دلایل
باید و برهان ثالث بد که دلیل آوردن عین بی ادب
شدن و شک آوردن است چون شیطان
قدم بگستاخی نهاد و پا از جاده ادب بیرون انداخت
در شک افتاد و دلیل آورد و گفت خلقتنی من نار و
خلقته من طین ببدا مردود شد پس یقین دان که در
راه حق جل و علی دلیل دلیل شک است
بدر گستاخی کسوف آفتاب شد عزازیل را از آت
رنیات پس اگر بدلیل و برهان راه حق جوئی [در رنگ]
رفیقی و حق را سالی پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود .. واگر عقل جزوی را
در راه حق جل وعلی دخل دهی و دلیل آری هرگز منزل نرسی .
چونکه اگر کسی از عقل و فهم خود بحق رسیدی همه علماء ظاهری
حق شناس و عارف بودندی .. که باستدلال
کار دین بدی .. فخر رازی راز دار دین بدی .. باید که
حق را جلت نه از دلایل و برهان بجوئی و این راه را از
عقل و فهم مپوئی ای سالکان این راه بی عقل و بی هش اند
و متحیران این صحرا بی خرد و بی هش اند حال این راه خود را
گم کردن و از هستی خود کلی بیگانه شدن است
تو مباش اصلا کمال اینست و بس .. رو در رو گم شو وصال
اینست و بس .. هر که مرد بست مرد باید نه بصورت تو
که این

که ازین هر دو یکی بنداری خود را و در زمرهٔ ایشان چرا
انگاری :: صورت را ایوان چه خواهی سیرت
مردان گزین :: عاشقان دوست را با صورت و
ایوان چه کار :: دل دوستان جای سر خدا است
و حق تعالی سر خود را در دلی نهد که دردی دوستی
دنیا نبود پس تا وقتیکه حب دنیا از دل نبری با هم
حب خدا نبری :: گفت الشیخ حلولی کن خانه را
دور کن هم خویش و هم بیگانه را :: نفس هرگاه حق
الفت نگیرد و تو با او الفت مکن و بر گفته او کار مکن که نفس
از شیطان رفیق تر است که میان هوا و هوس نفسانی
و وسواس شیطانی فرق است که نفس بجد الحاح کند

و توضیع لیستی وآو معاودت میکند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتیکه
بمراد خود نرسد اما شیطان چون دعوت کند اگر خلاف
آن کنی او ترک آن دعوت کند پس نفس و شیطان
آنست که نفس چون سگ است و شیطان چون دزد غالب
سگ آنست که اگر او را بار از دی او برانی باز طلبید و
معمول دزد آنست که هرگاه مال کسی بدزدی ببرد باز خود دزد
میسوزد و میگریزد پس از مکر نفس غافل مباش که نفس
از شیطان بلاشبه افضل است پس این را بمرده
و افسرده شمار • نفس اژدهاست این کی مرده است
از بی آلتی افسرده است • اگر با وجه قراری و ساده و غافل
راه عبادت نماید بدانکه از این مکر و زور ترا میرباید و حیله میبازد
ورا بردانه

و زیر پروانه دام نهاده است که با هر نفس پرواز روح تو ایدام
دولت اندار و این نفس کافر کیش مسلمان نیست
و نخواهد شد که یکی دید نماند از آزار · او نخواهد شد
مسلمانی هوشدار · او چو فرعون است در قحط الحسان
پیش موسی سر نهد لابه کنان · چونکه مستغنی شود
طاغی شود · خر چو بار انداخت اسکیزه زند · جر و دار ما کر
این نفس کافر کیش شعبده باز رهزن مردان و حیله ساز
چون زن نازست گاهی راه نماز و نیاز مینماید و گاهی بعراق مسلک
و دعا و قرب مسجدها و از راه بیراه میبرد چنانکه صاحب
صورت و معنی حضرت احمد حضرویه بلخی قدس سره میفرماید
که مدتی نفس را قهر کردم روزی جماعتی بغزا میرفتند رغبتی عظیم

درمن پدید آمد و نفس اجابت کرد که در نشاط آن غزا بود و بر من میخواهد
گفتم از نفس نشاط طاعت نیاید این مکر نیست پس با خود گفتم
این مکر از آنست که او را روزه میفرمایم از گرسنگی طاقتش نمانده
است میخواهد که سفر کند و روزه ندارد و با خود گفتم که در سفر روزه
نگاه دارم گفت روا دارم عجب داشتم گفتم مگر از آن میگوید
که او را نماز شب میفرمایم میخواهد تا بسفر رود و شب بخسبد گفتم
اگر بسفر روم همه شب طاعت کنم نفس گفت روا دارم
عجب کردم پس گفتم از آن میگوید تا با کس آمیزش کند
که از تنهائی ملول شده است گفتم هر کجا روم بویرانه فرود
می آیم و با خلق سخن نگویم و صحبت هم نکنم نفس گفت شاید عاجز شدم
باز بحق تضرع کردم و گفتم مرا از مکر او آگاه کن تا عافیت حق

مرا از مکر

۲۷ مرا از مکر او آگاه گردانید و نفس اقرار کرد و گفت مرا حلال

مرا دنا روزی صد بار بکشتی و خلق آگاه نه و در غزا یکبار کشته شوم

باز رستم و بهره و جهان آوازه شود که زهی احمد خضرویه در جهاد شهید شد

یافت گفتم سبحان الله از آن خدائی که نفس را بیافرید

که زندگانی منافق و بعد از مرگ منافق نه درین جهان اسلام

آورد نه در آن جهان پنداشتم که طاعت میجوید ندانستم

که زنار می‌بندد بر خلاف او زیادت کردم پس بدان

این نفس کافر بدین مسلمان نشد و نخواهد شد

گر کنی بند و رسالها زار زار او نخواهد شد مسلمان هوشدار

چون حق تعالی بمردی نیکی خواهد او را انس صوفیان

افکند و از قرایان باز دارد پس ترا باید که خاک قدم

درویشان بلکه خاک راه ایشان شوی و از فراشبان
بگذری که المال و البنون فتنه گویند که زبدة العارفین قدوة
الواصلین سر حلقه اولیاء الله مقتدای حضرت رسول الله آرزو
حضرت باری حضرت حسن بصری الانصاری قدس
الله تعالی اسرارهم از حضرت امیر المؤمنین سر حلقه صوفیان با
باصفا سر دفتر اولیاء دنیا و فنا مظهر العجائب و مظهر الغرائب
اسد الله الغالب امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن
ابی طالب رضی الله تعالی عنه سوال کرد که یا علی مرا وصیتی کن
تا بر آن عمل کنم آن سلطان اولیاء کبیر آن هادی دین
متین فرمود که ای حسن در کار خود یعنی در مشغولی حق تعالی
اهل و عیال را مقدم مگردان که اگر ایشان دوست حق اند حق تعالی

دوستان

دوستان خود را ضایع میکنید واگر دشمنان حق اند وباطرا
کار ندارید ترا با دشمنان حق چه کار پس در هر دو حال
رنجها را سخت انگذر در کار خود مشغول شو   در تو راه
خاص جوئی ای پسر ترک دنیای دنی کن پسر
پسر دست از کار جهان کلی بشوی اندک و
بسیار از دنیا بجوی ترک فرزندان و احباب کو
ترک مال و جمله اسباب کو [illegible] نشاید که
مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بدان محتاج باشند
فاتحه و قل هو الله احد تمام است و بر مرید که هیچ چیز اختیار کند
علم تکثیر و علم اکسیر و علم تسخیر و مطالعه کتب اشغال و اعمال و
سحر و زور مردان مرا نیست پیش هر کس و ناکس از و هیچ نیاید

چنانکه گفته اند بلکه رنگ و بو تا همه در ها بر تو وا کنند و صلای یک
صید شو تا همه صیدها شکار تو شوند چون کودکان در بن نگارخانه
رنگین کرد بر گل بکر و چنانکه حضرت خواجه قدس سره
سفرها باید همه اندر زمین شو این است: که تو طفلی و
خانه رنگین است پس ای یار ره ... مارا نه مرید و درد جوانسا
می باید نی زاهد و نی حافظ قران می باید: صاحب دردی
و سوخته حالی باید: آتش زده بجان و مان می باید:
ای ... بد آن شخص است که در میان خود و خدای تعالی
خود را ببیند ... از مردمک دیده باید آموخت:
دیدن همه کس را و ندیدن خود را الله ... تمامی روی ازینها
هدف شان و رخت بست از مرقع پوشان چونکه آسمان
از دلسگان

از فرشتگان و ستارگان باید که در این وادی قدم باد
نهی. از ادب پر نور گشت است این ملک.
و ز ادب معصوم پاک آمد ملک. و در حال مخلف
ز ایشان نظر نکنی و پا بر جاده بی ادبی ننهی. بعذر
گستاخی کسوف آفتاب. شد عزازیل ز جرات
رد باب. و قلوب مبارک این برگزیدگان را
مرات رحمن دانی و دم نزنی که مبادا مرات قلب
مبارک ایشان مکدر گردد. ابدال با ادب باش
گناهی نکنی. آئینه برابر است آهی نکنی. خالق اکبر
چشم و گوش را داده و آفریده و حقیقت اینها با وجود
از نسبت ظاهری در باطن وحدت نهاد و دل را که منظر

حق جل و علی و جلوه گاه اوست و انرا مرآة الرحمن خوانند
یک از فریده با وجود یکه او صاحب تلوین و شئون الحال
است و او را قلب نام نهاده اند چه قلب معنی گردنده است
و کمال وصف او بظاهر و باطن وحدت نمود از نظر الصافست
نظر کن که دو چشم یکی می بینند و دو گوش یکی میشنوند با وجود یکه
بظاهر نسبت دارند اما در باطن جز وحدت نمی بینند و
نمیشنوند هرگاه این دو آله با وجود انسبت ظاهری در بحر توحید
مستغرق اند یعنی بر گرد وحدت کثرت را راه نمی دهند
تو که از یک دل که بظاهر و باطن کمال او وحدت محض است
دو گار میجوئی و میخواهی که هم بخدا اشتغول داری و هم بغیر او
این دشوار و محال است • هم خدا خواهی و هم دنیای دون
این

این خیال است و محال است و جنون :: فهم کن که از
دو آله دو کار را است نمی آید از یک آله دو کار را است
چه قسم خواهد آمد پیشش دارد و فضولی مکن و دل بحر حق
جل و علی به دیگری مبند :: در دل بحرا ریگی نشاید که بود
در خانه اگر نزار ربا نشاید :: اما دل را در طلب
حق جل و علی همیشه شکسته تر دار که هیچ شکسته قیمت ندارد
مگر دل هر چند که شکسته تر بود قیمتش افزون تر گردد گفته اند
که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی ترا کجا
طلبم فرمان شد که انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی نزدیک شکسته
دلان گفت الهی هیچ دلی شکسته تر از دل من نیست فرمان شد
پس مرا آنجا طلب پس باید که مدام شکسته دل باشی

و حق سبحانه تعالی را در دل شکسته طلب کنی نشنیده که قلب

المؤمنین عرش الله تعالی چون دل مومن عرش خداوند بود

نفس و دل که در رضای آن سر الرحمن علی العرش استوی

ترا حاصل آید [illegible] محراب جهان جمال رخساره ماست

سلطان جهان در دل بیچاره ماست پس هر که وحدت

کسوت کثرت پوشید دیده عام بکثرت تردد لاجرم

زبان انکار گشود و اقرار بوحدت نمود و حقیقت حال آنست

که درین وادی اگر هزار سال فکر کنی جز او چیزی بجز وحدت

مطلقه دیگر نیابی نکته آنست که بهر از صور و اشکال

نمایان است حق مطلق است بلکه از قید اطلاق هم

مطلق است ایمعنی از کلمه لا اله الا الله پیداست مثال

وحدت

وحدت وکثرت چنین است که وحدت چون نقطه
است وکثرت چون حروف وخطوط حقیقتاً نقطه است
که از تاب جنس صورت الف وبا وتا و حروف وخطوط
مختلف سطر آمده وخود در خطوط وحروف گم گشته اگر
تامل کنی در سطر غور و حقیقت بینی همان نقطه است که در حروف
وخطوط گم شده وبحسب اشکال وصور نمایان شده
در آمده چنانکه مولوی معنوی زبان دُرفشان در بیان معنی
کشوده ... علم حق در علم صوفی گم شود :: این سخن کی
باور مردم شود :: چونکه فهم ناقصان معنی این مقام عالی نمی رسید
لهذا مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره تشریح آن پرداخت
... علم صوفی چیست نام حق نقطه :: از وجود نقطه باشد

بود خط ؛ نقطه جنبش کرد و خط آمد پدید ؛ لیک دانست

نقطه را در خود ندید ؛ زین سبب فرمود حضرت مولوی ؛

از کمال معرفت در مثنوی ؛ علم حق در علم صوفی گم شود ؛

این سخن کی باور مردم شود ؛ از همین جا است که

وحدت اندر کثرت است و کثرت اندر وحدت است ؛

زینجا عمر کجا و عمر ست کو عمر نامی جنبش هست ؛

تلبدات یک برزخ از قسم است ؛ که روح نام و گاه جسم است ؛

چون حلیه جمال اوست دائم ؛ عالم بود همین که است ؛

اگر غیر است آن هستی تست ... هستی نیست خیالی

بود گر نه پیدا ؛ که لیس پرده سحر دوست نهان خبری نیست ؛

اگر لفظی جلی از هستی چو لیس ملی و در دیده اهل الکفار بدر نمای

اه‌مای

ره بجائی نبری و با سلام حقیقی نرسی ❊ از بستی
خود بس تا بشیمان نشوی ❊ سر حلقه عارفان و
مستان نشوی ❊ تا در نظر خلق نگردی کافر ❊ در مذهب
عاشقان مسلمان نشوی ❊ و با ❊ توکل بر خدای عزوجل
کن و توکل خود را از پروای کسب و روزگار ظاهری پنهان
دار ❊ گفت پیغمبر یا واز بلند ❊ بر توکل را لوی اشتر
به بند ❊ وانچه از کسب و روزگار بدست آید خدمت مردمان
خوب حق و علی کن و او منا رو صنع و شیب و عشق و برهمن
در میان مبار ❊ هر چه داری صرف کن در راه او ❊
لن تنالوا البر حتی تنفقوا ❊ امید اگرچه طرایق ذکر و فکر و مراقبه
و مجاهده و اوراد خود غایت اولی است واین

از همه کس آمده و می آید و یاران کرده اند و میکنند و تو هم همین
کرده و میکنی لیکن سوای این خبر دیگر اعتبار کن که اقرب
الطرق باشد و آن اینست که اگر کسی ناملایم طبع تو گوید
رنجیده نشوی و اگر ملایم طبع و خواهش تو گوید نفس خود را از آن
خوش نشود و نگردانی و این از ذکر و مراقبه حاصل نباید بجز رجوع خاص
بحق سبحانه تعالی میسر نیست چنانچه درین مقام حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند میفرمایند که یاران ما همیشه شیوخ قدوه
میگویند اگر با ما کسی انتشار ناملایم طبع ایشان بگوید
متغیر و متاثر شوند اگر از شیوخ و قدوه نقص تاثر و تغیر را
از خود دور میکردند که بهر چیز متغیر و متاثر نشوند ایشان را ابتهر
می بود الغرض کار اینست که چیزی خوردن و حلوا خوردن
یکسان

یکسان شود نه ازان غمگین میگردد و نه ازان خوش شود ۳۳
چنانچه قول حضرت خواجه قدس سره است که درویش
باین صفت باشد خانگی بنجه و انگی بر ورسته نه لیست باز
کردی نه گفت یار اوردی ۞ اینجاست نهایت
طریقت ۞ رتبت خلاصه حقیقت ای ۞ نماز و روزه
بر همه کس فرض عین است و بر تو هم فرض کرده اند
واز قصور آن پرسیده سوی لیکن بجز فرض چندان بکوش
که نماز بسیار چون گزارم و یا روزه بسیار چون دارم دران
کوشش که این نفس بد کیش کافر که راه گرفته است
چون بر دارم ۞ اول ایمان دفع شر موکش کن ۞
بعد ازان در جمع کن هم خوش کن ۞ بعض وان

که راه بحق سبحانه تعالی نه در آسمان است و نه در زمین و نه
در مشرق است و نه در مغرب و نه در عرش است
و نه در کرسی و نه در لوح است و نه در قلم راه بحق سبحانه جل شانه
در درون تست چنانچه قوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون
ای صوفی صافی که خدا میطلبی :. کوری از خود که جدا
میطلبی :. حق با تو زبان زبان سخن میگوید :. سر نافه
اوست کرا میطلبی :. وان راه که در تست بدان سبب
گم کرده و نمی یابی که تو از خود جستجوی این معنی نمی
یابی چو باشد عمر باید اتو از پیدا چه میجویی :. پس باید که
خود را در خود نظر کنی و از آن حجاب بیرون آیی و در راه
شوی و خود را در خود یابی و دیگر [illegible]

تو [illegible]

خویش را هم صید و هم صیاد کن :: چون در خود نظر کنی و
ز حجاب بیرون آیی آن زمان دانی که کیستی
تو خود محبوب خودستی دگر از ما چه میجویی :: تو خود گوهر
یکتا داری تو از دریا چه میجویی :: نشان محمل لیلی
در آغوش توی می بینم :: تو ای مجنون دل گم گشته در صحرا
چه میجویی :: سراپا جلوه حسن است در عالم تماشا کن ::
تو از قلبی و روحی سری و اخفا چه میجویی :: اما العشق فاعلم
که این راه یک قدم است چون از این یک قدمی راه پایانی گویند
که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره در مناجات
گفت الهی کیف الطریق الیک از حق سبحانه جواب
یافت دع نفسک تعال :: بیت نیست حجاب

تو اگر نه پیدائی که پس پرده بجز دوست نهان چیزی نیست ∴

ای هر کوری بقیاسه خود بینا است از طرفه کوری که یار در بر

و نور بیرون خود را در خود گم کرده و صاحب خانه را در خانه نمی

یابی همان مثل است ∴ یک خانه عمری با خصم هرگز ترا

نشناختم ∴ با خود چه کاری ساختم هرگز ترا نشناختم ∴ هر چند

گشتم سو بسو گردیدم بر جست و جو ∴ بودیم با تو رو برو هرگز ترا

نشناختم ∴ در چشم و جان چون نور جا در لعل و کان چون رنگها ∴

در این و آن چون تو جدا هرگز ترا نشناختم ∴ جوییم ترا بر سو بسو بر کو بکو

در جست جو ∴ ای نور هر سو رو برو هرگز ترا نشناختم ∴ هر چه که

∴ آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد ∴ ما درون خانه گم کردیم

صاحب خانه را ∴ ... با رسایشهای گوناگون و کیفیتهای

بوقلمون

بوقلمون پوشیده از خلوت خانهٔ وحدت به بارگاه
کثرت بصورت من و تو برآمده و تو و من شده و عالم
را مرآت چهرهٔ خود ساخته بر جمال لا یزال خود از چشم
شهود خود بر خود نگران گشته چون عکس رخ
دوست در آئینه نشان شد بر عکس رخ خویش
نگارم نگران شد چون عزم تماشای جهان کرد
در خلوت آمد به تماشای جهان جمله جهان شد
هم کثرت خود گشته در و وحدت خود دید هم عین
همین و هم عین همان شد طرفه تر آنست که هر اسمی از اسمای
جلوه گر میشود و هر لحظه بصورت مختلف هویدا می گردد
گاهی از سرادقات اسم محیی متجلی میشود و گاهی در پردهٔ اسم

پنهان می‌باشد و گاهی لغات چشم مخفی میگردد و گاهی

سر بسر بازار جان عیان می‌نماید ـ هم پرده بر انداخت

ز رخ گرد تجلی :: هم پردهٔ خود گشت و پس پرده نهان شد

:: جائی همه اسم آمد و جائی همگی رسم :: جائی همه جسم آمد

و جائی همه جان شد :: ای مغربی آن یار که بی نام و نشان

بود :: از پرده برون آمد و با نام و نشان شد ::

و گاهی چون آفتاب تابان از شدت ظهور حجاب خود

خود میشود .. از غایت ظهور پنهانست تدبر ::

چه گویم و چه نویسم که این نیرنگ از نیرنگی زنگ حیرت

در آئینهٔ جان زنگ و از نیرنگی به سر یکی آمیخته و هم آن نیرنگ

مختلف پیراسته و هر لمحه مظهر دیگر آراسته چنانکه فخر گوید

غزل

غزل کهی خودرا ببلبلی وانمائی ؛ کهی در صورت مجنون درائی
کهی خودرا احد گوئی تو والله ؛ کهی بر صورت احمد برائی
کهی آدم کهی حوا نشوی تو ؛ کهی عیسی کهی مریم لقائی
کهی خودرا العذرا عذر گوئی ؛ کهی بر هیئت وامق نمائی
کهی عاشق کهی معشوق هستی ؛ کهی دلداری و که دلربائی
تو خود معشوق خود هستی چه گویم ؛ که خود جانی و خود
جان مربائی ؛ چگویم وصف ذات پاک اورا
گه که کثرت کهی وحدت نمائی ؛ کهی تسبیح و که
زنار بندی ؛ کهی بیگانه و که آشنائی ؛ تو هم در کعبه و هم در
کنشتی ؛ کهی مع منوی که پارسائی ؛ تو وحدت هم
بکثرت هر که دیدم ؛ خدائی و خدائی و خدائی ؛ دل

عالم نو بروی ار نگاهی ؛ عجایب دلبری و خوش ادائی ؛
نمی یابیم بخود یک لحظه خود را ؛ چو در بزم دلم یک لحظه ائی ؛
چه گویم وصف شاه هر دو عالم ؛ تو ای امجد گدائی سوائی
؛ حیران این درانسینی پس لعبی دان که او شر یک همه
رنگ است و خود نمانست و خود تماشائی است
عاشق خود خود است و خود معشوق ؛ خود طالب خود است
و خود بیمار ؛ ناظر خود خود است و خود منظور ؛ خود نما
و خود تماشا کار ؛ پس معلوم شد و لطف حاظر گردید
عاشق حسن خود است آن لی انظر ؛ حسن خود را خود
نما ساخته ؛ همه این معنی غزلی برخوان ؛ ل عاشق
خراب شو و تمار خود بستم ؛ دام خود را شکار خود ستم ؛ همچو
تم

هو

تجلیم اندرین اشجار * تا ظهور برگ و بار خویشتنم
نیستم هیچ لیس کجا هستم * بی شمار و شمار خویشتنم
نیست معشوق و عاشق اینجا هیچ * هم خزان هم بهار خویشتنم
ساقی و باده مطرب و نغمه * مستی و هم خمار خویشتنم

و محمود قلندر نیز میگوید * ای سنبل بر رو کشیدی همچو
مشکبار آمدی * با خودی خود در تماشا سوی بازار آمدی
خویشتن را جلوه کردی اندرین آئینه ها * آینه را اسمی
نهادی خود باظهار آمدی * نور منصور از کجا و دار منصور
از کجا * خود زدی بانگ انا الحق بر سر آمدی ندای
محمد حسنه اسمی بیش نیست اندر میان * هم تو ئی سلطان
مطلق خود بنگار آمدی * از تجلی فهم کن و هوشدار و

و خود را در گرداب غلطی منعکس و از تلاطم امواج کثرت بساحل

اسرار آن مستغرق دریای وحدت شو و حباب وار چشم

یکی شد و عین دریا شود چشم دل چون باز شد محبوب

را در خوابش دیده عین دریا گشت چون بیدار شد

چشم حباب ... مکان و لامکان پر از عشق است

و هیچ شیء خالی از عشق نیست ندید از عشق خالی لامکان

را هم نگاه من خدا هم نیست الا معشوق نیز گواه من

پس لقب دان و در رنگ مباش همه جا جلوه

عشق است چه دوزخ چه بهشت عشق آتشی است

که اثر او در هر دل جا داده اند چنانکه آتش در سنگ نهاده اند

و همچنان در سر وجود نهاد عشق و اسرار ربانی مطلق نهاده

محرم

محرم عشق و محرک قلب گردانیده اند که السماع محرک
القلوب است و معروف است که تا آهن را بر سنگ نزنند
آتش بر نمی آید . سنگ را تا با سنگ نکنی بیرون نمی آید
شرار . همچنان اگر دل را بضرب سماع حرکت ندهند
آتش عشق سر بر نزند پس عشق و سرود لازم و ملزوم
است . سرود چیست که چندین ممد عشق
در دوست .. سرود محرم عشق است و عشق محرم اوست
دو علم اختیار کن یکی علم عبودیت .. دوم علم
ربوبیت و هر چه جز این اختیار کنی همه حظوظ النفس است
نفس هرگز تا حق الفت نگیرد پس از مکر نفس کافر
ایمن مباش . گر بگریند و ر بنالند زار زار . او نخواهد شد

مسلمان هوشدار ... و آلی که در میان خدای تعالی و
بنده چهار دریای مهلک اند تا بنده از آن قطع نکند بحق
نرسد اول دریای دنیا است و کشتی آن زهد است
ولی بی سفینهٔ زهد عبور از آن عبر ممکن ... زهد و تقوی حبیب
رب عفو ... لا طمع بودن از سلطان و امیر ... و دریای
دوم خلق است که کشتی آن از آن دور بودن است
اگر جوابی که شهید معرفت در خلق ریزی از خلق بگریزی
... دین و دنیا و دوزخ و فردوس ... نور پاک تابی
خود از آن بگذار ... و دریای سیوم هوا و هوس است و
کشتی آن ترک شهوت و مخالفت است
تا مخالفت و ترک شهوت و هوا نکنی هرگز ...
نکن

ست ترک دنیا و شهوت است و هوس
بار پسایی و ترک جامه و لبس. در بای چهارم لبس
است و لبستی ان بعض است بادی با بر عکس گفته
او کلی و بعض از و بداری منزل برسی لا بعید والسبلان
انه لکم عدو مبین. حیات بهر ترک است و مرگ
حیله حیات حیات فانی و مرگ عین زندگانی است
حیات است که مرگ نام نهاده اند و مرگ است
که زندگانی ابد و البسته اوست و وصل حبیب مطلق از و
مرکبست که نشاطه حیات جاودانی و بر هم ان لذات
فانی است مرگست که آتش زن خرمن ماسوا و واصل
کننده با خدا است مرگست که پرده کشای جمال غیب و

بنیش اقوای شاهد لاریب است مرگ که جمعیت بخشش

برلب تایی ورساننده محب جاودانی است ملموت جسر

یوصل الحب الی الحبیب ... زمرگ خویش بشنیدم

پیام عیش ابد ... زهی خداکه کند مرگ را همیرس چحقیقت

مرگ ظاهری است وگرنه سکه قدم برجاده موتوا قبل ان

تموتوا نهاده اند بر تیرکالی لی بابان وحیات جاودان ورهمین جا

یافته اند که ان اولیا الله لا یموتون اگرچه نزد محققان طریقت

کو مرگ و حیات مرگ و کجاست مرگ چنانچه حضرت

خواجه محمد باقی بالله نقشبندی قدس الله اسرارهم درریحز این

معانی را در سلک نظم آورده اند ... معلی بست که

ما از حرم وحدت مستیم ... شیشه کثرت این طایفه را بشکستیم

بنت

نیست محض بود ازینکه فیما بینت مراتب ناخدا است درین معرکه
ما هم هستیم پس از خدای عزوجل حیات جاودان
خواه و کوشش بلیغ نما تا ترا مرتبه موتوا قبل ان تموتوا حاصل آید
گو مرگ که زندگانی نفس نام بهم همیشه پایان
شیشه قلب خود باش که بران وران شیشه بهائی
گوناگون و حجرهای بوقلمون و رازهای نهانی و اسرارهای
پنهانی مینویسند یعنی دل را مظهر تجلیات ذاتی و صفاتی گردانیده اند
باید که تو هر لمحه دران نظر کنی و در غلط نیفتی و از تامل و تفکر برای
شیشه ایکه درین شیشه ریخته اند دُرد آلود است یا نه
و درین شیشه خم کدام خمخانه ریخته اند و ازین کدام شکسته بر
کرده اند اگر دانی که دُرد آلود است و مطابق و موافق لیاقت

وسنت نیست هرگز قبول نکنی و در بن شیشه جانبینی مینائی
که محض مکر و غرور شیطانست و اگر بیداری که در دُرد آلود نیست
زیبا شراب توحید از میکده وحدت پر کرده اند تا از او در آن
کتاب و سنت تسبیح چون در موافقت برابر افتد از آن
ور شیشه دل جادویی و باز از آن تا یک اربعین منصبغه آن
نکوشی که از زور و مغایرت خفی و جلی صاف و خالص
گردد چرا که غلبات عشق حال اهل کمال که حقایق وارده یا
به قلب عارف از زمان صاحب و قابل قبول گردد که تا
چهل روز در قلب سالک العلیت صاف است به دین عادلین
کتاب و سنت سنجیده نشود و اگر نه قابل قبول نباشد و قبول
نتوان کرد بلکه رد باید نمود تا که چون آن نشواید شه نعت و ظرف
در نیابد

۴۱
دوی شاید از اینجا است که عارف بزرگوار شیخ ابو سلیمان
دارانی رحمة الله علیه فرموده که ما نکثت الحقیقت فی
قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهد
الکتاب والسنة : که ای صوفی شراب آنگه
شود صاف : که در شیشه بماند اربعینی : چون از
همه درد و کدورت پاک شد و در میان کباب و
شب سجده ساقی الکاس الصافی را از دست حق بر
ساقی جماعه شریعت نوشد و مخمور و مدهوش باده
طریقت شود و تمام من عرف نفسه فقد عرف ربه در
سرور سرمد در میکده وحدت هشیار نگنجد :
در عالم سر کسی جز یار نگنجد ای زاهد افسرده تقریر

ملکی سجاده در مجلس جامه و سنان شکر از ملکی جد گر فاش

کنم سر سرش عیسی ملکی ای زاید در سینه مجوار الل اسرار

ملکیجد امی آواز است که باعث وجود عالم و ظهور او است

است و آن آواز کن است اگر آواز کن نبودی هیچ کن

نیستی و این آواز همیشه جاریست پس هر آوازیکه در عالم

شنوی چه از حیوان و چه از انسان و چه از نبات و چه از

جماد و چه از واسطه و چه بلا واسطه و چه خوش و چه ناخوش

این همه آوازها را مشتق از آن آواز است پس آواز کن

مصدر است و دیگر آوازها مشتق از آن لیکن و آن که

مشتق عین مصدر است اصلا مغایرت ندارد چنانکه

عشق مصدر است و عاشق معشوق مشتق اند از عشق الحال

همین که

همین که در مصدر و مشتق هیچ فرقی نیست سه بروان ۴۲
در عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست :. این هر دو اسم
مشتق و آن مصدر آمده :. مشتق چو نیک می‌نگری
عین مصدر است :. که اندر صفات ظاهر وجود مظهر
آمده :. اگرچه عقل جزوی در واحد بودن این حکم می‌کند
او را دیگر و این را دیگری می‌پندارد لیکن . از روی
ذات ظاهر و مظهر یکی است لیک :. در حکم عقل
این دگرگون دیگر آمده :. اما در چشم عارفان حق‌بین
خداشناس هیچ مغایرت و اثنینیت ندارد که در دیده
نادیده متکلمان و منکران بدنما بد از این هیچ اندیشه و غم نیست
:. معروف عارفانست بهر صورتیکه هست :.

در چشم منکران چه غم از منکر آمده ∴ پس هیچ شکی

شبهی نیست که آواز کن مصدر و جامع جمیع آوازها است

چنانکه اسم مبارک الله جامع جمیع صفات است

پس همه آوازها حقیقتاً بلاشبه آواز کن است و آواز

کن آواز حق است جل شانه مطلق این آواز خود

از شه بود ∴ گرچه از حلقوم عبدالله بود ∴ چونکه آواز کن

اثرهای عظیم دارد لهذا جمیع آوازها چه لطیف و چه کریه

که پیشتر از آن آواز اند اثرهای عظیم و جاذبه قوی دارند

و در دل هر کس و ناکس علی قدر مرتبه او بهر رنگ موثر اند

و تغیر حال بهم میرسانند چنانکه آواز لطیف نای و آواز سرود

بر دل عاشقان و عارفان موثر است و ذوق و شوق می آرد.

دار معانی

... ز مقامی بمقامی برساند و بهجان آواز گربه جرکه بدترین :
اصوات است و نزد تو نهایت ناخوش و مکروه است
لیکن موثر است چنانچه آواز ماده خر نزد او و آواز جرجر ماده
او نهایت لطیف و خوش است که بلندی
پیش تو رسوا بود نزد خرکان شکر و حلوا بود
پس در حقیقت جمع آوازها و اصوات است ایتیت ندارد
و در اثر خوش و ناخوش بر همه برابراند امتیاز خوش
و ناخوش قصور فهم تست تبامل نظر کن که اگر آواز خوش
اثر نداشتی در دل تو فرحت و انبساط و نور و سرور
کی حاصل شدی و اگر آواز ناخوش موثر نبودی در گوش
تو مکروه و ناگوار کی بودی چونکه فی الحقیقه جمع آوازها آواز

حق است لهذا اهل ذوقی را غیر او از حق و انس بی خلاف

مؤلفت است ۰ گرچه قرآن از لب پیغمبر است ؛

هر که گوید حق نگفت او کافر است ؛ بنابراین ادب

ندارد و خوش و ناخوش و آثارهای خود بر اهل عالی قدر

مرتبه سامع هر دو برابر اند و هیچ فرقی ندارند اما گوش

شنوا اندازی لیس کری و عیب خود را بر دیگری منه

دیگر گوش شنوا بخر ؛ گوش خر بفروش و دیگر

گوش خر ؛ سر حق را در نیابد گوش خر ؛ چون

مانند گل سراپا گوش نشوی و مغایرت و اثنیت از

میان برنداری صاحب دل نشوی و با صاحب دل الهی

تو از دوست راز از لب و زبان غیر نشناسی ؛ خواه

از لب

از لب مسیحا خواه لا از زبان ناقوس ؛ صاحبدلان شنیدند

آواز ز ستار از نای ندید رطل کسنبله آواز خوش و موزون

که عبارت از سماع است موثرتر است اندر دل جانی

از کیفیت و حقیقت است که آدم علیه السلام را

از آب و گل مرکب کرده اند و او را از آتش عشق

سرشته اند و در آن رازهای نهانی و اسرارهای نهانی

نهاده اند اگر در آواز آتش عشق نبودی و راز و اسرار

نهانی و آدم علیه السلام را معجزه آواز ندادی

آتشی عشق است کاندر نی فتاد ؛ جوشش عشق است

کاندر می فتاد ؛ و آواز خوش و موزون که عبارت از

سماع است هرگز از قلب چیزی برنیارد مگر آنچه در وی

باشد اگر در وی مشغول حق است نور و سرور می افزاید
و مستغرق دریای وحدت می نماید اگر او را از استغمال بشهود
رست آتش حرص و هوا او را بالا میکند پس در هر حالی
سماع موثر است ترا باید که ناظر قلب خود باشی و آگاه
از کیفیت خود شوی و رخصت حرام و حلال سماع از درون
خود پرسی که نیک و بد همه از درون تست چونکه ترا منظر
حق آفریده اند هر دلی که مناسب با عشق دارد و آن را از آتش
عشق سرشته اند سماع در حق وی آتش سوزان است بل
رسانیده لامکان و دلی که اجزا خاک و باد آفریده اند
و برروی ان بحر صفات در نگشوده اند و راه ذات نموده
اند نزد اهل سماع باد است سرود چنگ که ازهمه اثری

ندارد

ندارد و توکه از غلامان صاحبدلان و عاشقان هستی
سماع را از آواز کین دانی و استماعش را عبادت
نپنداری بلکه عین عبودیت دانی و بادی شمری
آتش است این بانگ نای نیست باد هر که
این آتش ندارد نیست باد حضرت مولانا جلال الدین
رومی قدس سره از ارباب سماع بودند و سماع از آلی
میفرمودند و حضرت ایشان را در وقت سماع لی
حالات عظیم میشد و معارف عجیب مکشوف می
گشت چنانچه در نفحات الانس مذکور است که مولوی
قدس سره فرمودند که آواز رباب صریر در بهشت است
باقی سخن بعنی که آواز باز شدن در بهشت است العزیز

چنانکه از استماع کلام انسان کامل اهل فهم را حالات عظیم
پیدا می شود همچنان از استماع سماع اهل عقل و فهم را حالات
عجیب و کمالات غریب پیدا میگردد و کسیکه سماع
را حرام گفته اند در آن مصلحت و حکمت نهاده اند که
عام قدم از جاده ادب بیرون ننهند اگر حرام مطلق بودی
رسول مقبول گاهی نشنیدی و اختلاف علما واقع نشدی
بلکه اختلاف علما در شرع رحمتی است در هر کار که مخصوص
گردانیده است این امت را بدان و آنانکه از تعصب
بیجا حرام مطلق گفته اند و شمرده اند ایشان محجوب اند و اهل حال بر
آنند و باین اسرار نرسیده اند ربا عی قدر گل و مل باده
پرستان دانند. نی تنگدلان و نه تهی دستان دانند

توباده

تو باده نخورده که قدر رنش دانسته ٭ سرمست و درین پرده
که مستان دانند ٭ اگر امید خواجگی داری بندگی
رهنمایان کن و اگر هوای جاه و حشمت در سر است فقر
گزین و خدمت گزین فقرا شو که الفقر فخری است
امید خواجگی بود بندگی تو جستم ٭ هوای سلطنت بود خدمت
تو گزیدم ولیکن ترا ازان به که نه امید خواجگی داری و نه هوای
حشمت و جاه بلکه بهر رنگ دیوانه او شوی
نه حرص زندگی دارم نه شوق پاکدامانی ٭ مراد دیوانه خود
کن بهر رنگی که میدانی ٭ [illegible] دیده و دین مبین هیچ در کوه
و روزه و نماز است اما گوهر عشق از و بیزار است طی
آن از پا و قطع این از سر است تا از سر بلندی بسیر

نرسی و تا از خمخانهٔ عشق مخمور و بیهوش نگردی به بارگاه وحدت
راه نیابی و بمقام حضوری نرسی ؎ در میکدهٔ وحدت
هشیار نمیگنجد در عالم سرّ یکی خبر نمیگنجد و در بساط
وصل سر با خنجر و اسپ همت تا خنجر است اگر
اسپ همت تازی و سر درین قمارخانه بازی مرکب تازی
شیری و سر بسرفرازی سرازی قطعه سر مدلقا عقباری
نبرند تا سر نبرند بسرفرازی نبرند مهجور مهجوریا اگر
حضوری خواهی تا گرده گناه خویش فاصی نبرند
ای آنکه یا حق سبحانه تعالی در وقت راحت و سهولت
بشناختی تا او در وقت شدت و رنج آشنای
تو گردد و در هر حال امر او نگهدار تا ترا از هر بلا نگهدارد
و در امان

بدر آمان خود دارد ... و لا سیما کش چنان کن که ٤٧
گرتلعب دریای ... فرشته است بدو دست و ... نگهدارد
... در میان عبادت و عبودیت فرق است
عبادت عبارت از ادای وظایف و بندگی کردن
است و عبودیت بنده بودن است و مراد از بنده
بودن دوام آگهی است بتوسط حب ذاتی که ذهولی
و غفلتی در آن راه نیابد حق سبحانه تعالی را یک ساعت
بعبودیت پرستش به از آن که یک سال عبادت
کردن و چنانکه عوام را از معصیت اجتناب واجب است
خواص را از غفلت احتراز لازم یک لحظه از و غفلت نباید
و یک لحظه از و دوری نشاید ... یک چشم زدن

عاقبت هزاران ماه نباشی شمث بد که لقا می کند آگاه بباشند :

بدانکه از غفلت دوری آید و از دوری خرابیها و آید پس

بهر حالیکه باشی با خدا باش ای ... اگر خوردن

را دوست داری غم و غصه خور و اگر پوشیدن را محبوب

داری عیب معیوبان پوش درویشی نه حرف پوشیدن

بلکه عیب پوشیدن است حرف آن پوشد که عیب

دیگران پوشد گویند که نقش نگین انگشتری لقمان

این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیبان اولیتر از رسوا

کردن ناکامان سه گر خدا خواهد پوشد عیب کس

کم زند در عیب معیوبان نفس : چون خدا خواهد که پرده

کس درد : میلش اندر طعنه پاکان برد :

اگر ای

از چراغی که کلبهٔ تاریک به مشعل منور گردد از روغن بادام ۴۴

48 چشم چراغ محبت برافروز تا اینک وقت صبح مقصود

سراپا بسوز تا فروغی در کار پدید آید و نوری در دل افزاید

نظم باشم چون دولاب و ابم چشم تر تا صحن

جانب سر روید چشمه · ای خنک چشمی که آن گریان

روست · وی همایون دل که آن بریان اوست ·

هر کجا آب روان خضرت بود · هر کجا اشکی روان

رحمت بود · از پی هر گریه آخر خنده ایست · مرد آخر

بین مبارک بندهٔ ایست · ای [illegible] اگر کسی ترا رنجاند

رنجه تو را مرنجان و با او نیکی کن و از رنجانیدن کسی رنجیده مشو

و اگر کسی با تو بدی کرده باشد و تو با کسی نیکی کرده باشی

هر جود را فراموش کن تا توانی خلق را نیکی رسان که خیر الناس
من ینفع الناس آمده و از کسی چشم نیکی مدار هر که از
تو قطع کند تو با او بپیوند و هر که خطا با اسبابی در حق تو کند
تو او را در دایره احسان آر شعر آسایش دو گیتی تفسیر
این دو حرف است شعر با دوستان تلطف با دشمنان
مدارا ای عزیز اگر امید نجات داری هرگز آزاری و
بسیار زاری بکوش که هر که یار و مار را و موری بیازارد
ه میازار موری که دانه کش است ٭ که جان دارد
و جان شیرین خوش است شعر ... شدن صوفی
نه پوشیدن خرقه و کلاه هست بل این سعادت گوش شنوا
دل آگاه است خرقه آن پوشد که عیب دیگران پوشد

او نی

روزی یاران از حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس
سره پرسیدند که صوفی کیست و التصوف چیست گفت
مرقع و سجاده صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و التصوف
آن که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری
بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی و محققان چنین نیز نوشته اند
که التصوف حفظ الادب باید که پا از جاده ادب بیرون
ننهی و حفظ مراتب نگاهداری ـ گر حفظ مراتب نکنی
زندیقی ؛ و نیز نوشته اند که التصوف انقطاع القلب از
ما سوا است پس ای یار درین منزل صبر ایوب و گریه
یعقوب باید و ناله مجنون و جگر پرخون شاید درین غمکده
اشک گرم باید چکید و آه سرد باید کشید و درین راه

مرد باید بود و باول بر درد باید بود ــ درد تو باید دلم را درد

تو ∴ لیکــــــن درخورد من درخورد تو ∴ کفر کافر را و دین

دیندار را ∴ ذرهٔ دردت دل عطار را ∴ تا نیابد در رنج

در راحت رضای او مقدم دانی و مقصود خود در خشنودی

رضای او جوئی ــ رضای او طلب با مشتولی ∴

رضای دوست که هیچ جا و دانی ∴ و اگر رنجی و اندوهی بتو

رسد دم نزنی و اگر دم زنی زنی ــ تا سر اگر گفت

ما را دوست ما وانیم و دوست ∴ گر بلاکی یا رضائی

ز دوست ما وانیم و دوست ∴ قهر او عین رضا و مهر او

عین مراد ∴ ایعزیزان این چه گفت و گوارست ما وانیم

و دوست ∴ العرض گر درد دهد ما و اگر راحت دوست

از دوست

از دوست بجان هرانچه آید نیکوست :: مارا نبود نظر به نیک
و بدی :: مقصود رضای او و خوشنودی دوست ::
حکایت عزیزی گوید بشهری رسیدم دیوانه را دیدم
بخود افتاده و موران اندام او را میخوردند و مجروح ساخته اند
سر او را برداشتم و در کنار گرفتم چون بهوش آمد
گفت این فضول کیست که میان من و پروردگار
من درمی آید قسم بحضرت پاک او اگر بدن مرا
پاره پاره کنند من بهر پاره محبت زیاده کنم عاشقان
چنین کرده اند و میکنند پس تو اگر در همه حال ازو راضی
باشی او در همه حال از تو راضی باشد از سلطان
العارفین بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند که راضی

شدن حق جل و علی بچه توان شناخت فرمودند
آسان تر است اگر تو از و راضی شوی او هم از تو
راضی شود این معنی از فاذکرونی اذکرکم هویدا است
نشان بندگی قایم بقضا و راضی برضا بودن است
اگر گذارد ور نوازد دوست و ارد اختیار ای [illegible]
سعادت در عبودیت است و عبودیت منع نفس
از هوا و حرص و اطاعت در امر الهی و شقاوت
در غفلت است و غفلت عقوبت است و عقوبت
مردودی دل است و مردودی دل مشغول شدن بغیر او
سبحانه تعالی هر آنکه غافل از حق یک زمان است
در آن دم کافر است اما نهانست [illegible] ای اخیه کلاه غفلت
از سر

از رشتهها بلند پرواز همت بگسل و چشم نیز بشکن
و بالش از ساقین حرص و هوا برهان و صید مراد و بنیاد بر
لامکان توحید طیران کن تا از شهپر عشق همای آسمان
فرسای مقصد گردد و عقاب وحدت بچنگ آرد و
این گمان مبر که این شکم پرورده و طعمهٔ دنیا خورده و
بال ساقین هوا بسته و بال از ستعد ار و شکسته رو بشکار
عظیم نخواهد کرد و هیچ صید ناپدید را بچنگ نخواهد آورد و بدانکه
اگر یار یا اهل است کار سهل است و رحمت حق جل و علی
منقطع نیست کار بعنایت است باقی بهانه ∴ نظم
بگو ما را بدان شه بار نیست ∴ با کریمان کارها دشوار نیست
∴ اضطراب قلب از قلب یقین است

و چون طلب الیقین صادق حاصل آید بالضرورت استقرار
گردد و توکل رو نماید و همه خطرات برخیزد و من یتوکل علی الله
فهو حسبه ‧ چرا وهمی کنی ای پر وساده ‧ توکل بر او ید
اندیشه ماده ‧ هر که دنیا را شناخت با او نپرداخت
و هر که پرداخت نیک نشناخت ‧ دنیا غفلت است و
غفلت آفت است اگر از دنیا نالاید و از دل غفلت برباید
واصل است و حاصل این است که هر قدر منقطع از غیر اوست واصل
با اوست ‧ چیست دنیا از خدا غافل شدن ‧ نی قماش
و نقره و فرزند و زن ‧ با کسی دوستی کن که از غیر تو
شغل نکرده و تو از غیر او شغل نشوی و مصاحبت با اولیا چنان
کن که صدیق اکبر رضی الله عنه با نبی صلی الله علیه واله وسلم کرد

که درون

که در دین و دنیا هیچ چیز مخالف او نشد لاجرم حق سبحانه تعالی
صاحبش خواند با کسی منشین که تو او نشوی و با او تو نبود
تا با هر دو در حق گم نشوید نه تو مانی نه او و اگر این میسر تو نگردد
خاموش و تنها بنشین سه جهدی کن و با بر دوم وانا
نشین :: یا با صنمی لطیف در رضا منشین :: این هر دو
اگر ترا میسر نشود :: اوقات مکن ضایع و تنها بنشین
بنده باشی در همه حال چنانکه الله تعالی خدای
تست در همه حال سه گر همی خواهی که بالی زنگی :: بندگی
کن بندگی کن بندگی :: اول چیزی که از حق سبحانه تعالی
ظاهر شد آواز است و آن آواز کن است و اول کسی که
رجوع بحق سبحانه ملتفت نه نمود و متوجه لقبول احکام او نشد

گوش است که استماع آواز کن و حکم محکم او را قبول کرد تا مکون
شد پس ندا گوش را سمع گویند و آواز خوش و موزون ندا
سماع نامند میگوییم که چون در واقع دیگری و غیری موجود نیست
و نه بود پس آواز کن که فرمود و مخاطب بکدام کس شد
اگر گویی که آنچه در علم الهی موجود بود اما بوجود نیامده بود کن
با او فرمود و مخاطب با او شد میگوییم که علم از ذات خدا است
و ذات از علم بیرون نه پس علم و ذات کلی است
اصلا مغایرت و اثنیت ندارد که الله تعالی احد است و
احد آنست که هرگز انقسام برو جایز نباشد و اصلا تقسیم نگردد
چنانچه قطره آب پس حق سبحانه تعالی احد است علم را
از ذات و ذات را از علم جدا دانستن فقط نسبت در حقیقت
علم است

علم اوست و عالم اوست و منزه اوست مشبه اوست ۳۰

ظاهر اوست باطن اوست خود بهم شد و بیا آورد

گشت خود شکر و نمود اقرار مثل اگر قطره باران

خود را خود گفت که ژاله شود همان قطره ژاله گردد و در انجمن

در قطره و ژاله است دانستن و مغایرت شد آشکار

از احولیت خود شرک آوردن است هرگز ژاله

آب است ندارد تأمل نظر کن که قطره است که

بصورت ژاله شده و ژاله و برف نام نهاده و در حقیقت

ژاله کو و برف کجا از اینجا معلوم شد که او از کن خود خود

کرد و خود بر خود مخاطب شد و خود فیکون گشت از این

کن فیکون بر ظاهر است که خود کن است و خود فیکون است

خود گویا است و خود شنوا است … منم در کل موجودات
پیدا ∴ منم در صورت آدم هویدا ∴ منم خود را بچشم خویش
دیدم ∴ منم گردم بگوش خود شنیدم ∴ بهر ذره چو پنهان هست
خورشید ∴ بهر قطره چو پنهان هست دریا ∴ تو ذات احدی
را ذات حق دان ∴ ز ذات احدی شد جمله اشیا ∴
الغرض آن رخ خود گوید و ز خود شنود ∴ لمن الملک لله الواحد القهار
دیگری موجود نیست غیر نیست و اثنیت گنجایش ندارد
کما قال الجنید رحمة الله علیه لیس غیره و کون غیره و کون النفس غیر سوی
الله والله ما فی الوجود الغیر حق مطلق است بلکه از قید اطلاق
هم مطلق است و این معنی از لا اله الا الله و از هو الظاهر و هو الباطن
هویدا است … ناظر خود خود است و خود منظور ∴ خود
طالب خود

طالب خود است و خود بیمار.. چون وحدت کسوت
کثرت پوشید و وحدت را کثرت نام نهاد و الا
اسب کو و کثرت کجا کثرت بجز نامی بیش نیست
انا الحق منصور و سبحانی ما اعظم شانی بایزید بهر نام دو
زن شعر است بایزید و منصور در میان نیست
خود انا الحق زد از لب منصور.. خود بر آمد بشوق بر سر دار
افشای راز و اسرار خود خود میکند و حفظ اسرار
خود خود مینماید حفظ اسرار را شریعت نام نهاده
و افشای و اظهار را عشق نام کرده.. خود میکند و بهانه
بر عام نهاده فی الحقیقت.. بعالم هر کجا رنج و بلا بود
بهم کردند و عشقش نام کردند.. اهل ارض حق را

از سکان سموات میگویند که الرحمن علی العرش استوی
و سکان سموات از اهل ارض میگویند که انا عند المنکسرة
قلوبهم و المندرسة قبورهم و جوانان از پیران میگویند و پیران
از جوانان و زاهدان از رندان و رندان از زاهدان لیکن
آنچه میگویند و میگویند آن در درون تست و فی انفسکم افلا
تبصرون پس حقیقت کار از کلام حضرت فرید الدین
عطار قدس سره بدان که آسمانها و زمینها و فلک
جمله را اوراق و دیگر زنور شکل ... صورتست و معنی
بهم نوشت اوراق ... جمله اشیا مصحف و آیات آن
پس بعض را ندانست که در عالم صورت و معنی قطعا لعباد
غیر حق نیست ... که جهان صورت است و معنی دوست ...
در معنی

و در بی‌معنی نظر کنی همه اوست اگر بلا نبودی بحق تعالی
راه نبودی که بلا بهر خاصانست و رهنمای عاشقان لعل
است که سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی
را رحمة الله علیه اگر کدام روز بلا نرسیدی گفتی الهی
امروز نان دادی نان خورش باید بلا فرست
تا نان خورش کنم پس گنج بی رنج نیست و نوش
بی نیش نه تا که تشیلا ر بلا نکنند در زمره اولیا راه ندهند
چنانکه مقوله حق است من بلا را بکسی قضا نکنم
تا که او را از اولیا بکنم ای کار خداوند جل به ترکیب
منظم نیست تا هر کسی معامله بر رنگ دیگر است بکسی
از راه نعمت و عطاست و با کسی از راه محبت و بلاست

چون نتوان دانست که فتوحات حق سبحانه تعالی از کدام
راه پدید آید از راه نعمت و عطا و یا از راه محنت و
بلا پس باید که در کار خود مردانه باشی و از شداید امور
و از کثرت ابتلا و از امتحانات گوناگون که در راه سلوک
پیش می آید ناله مکن ... محی از جور یار ناله مکن
شاید از سحر امتحان باشد بلکه در عین بلا منتظر الطاف
غیبی و فتوحات لاریبی باش که حق سبحانه تعالی میفرماید
من بلا را لباس قضا کنم تا که او را از زر لبا کنم
پس در کار قصوری ورزیدن نباید و قصوری را راه
دادن نشاید خبردار باید بود که هرگز شیشه آسایش
داده اند به بعضی پیش سنگ آزمایش نهاده اند حال ایما

علم

علیهم الصلواة والسلام رغبت که حضرت ابراهیم علیه
الصلواة والسلام را بعد از زادن در غار افکندند پس
در منجنیق واکفندند پس در آتش افکندند پس مدح
فرزند فرمودند چون تن برضا دادو از کس اغاثت
وامداد نخواست و زبان سیر بان را بدین گفتار راند
حسبی الله نعم الوکیل از زمان فتوح غیب بدید آمد تا گفت
ملسا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم نار را گلزار کردند
دگو سفند را از خزانه غیب بفدیه رسانیدند و خلیل الله
نام نهادند و حضرت موسی علیه الصلواة والسلام
را بعد از زادن در تنور آتش افکندند پس در تابوت
افکندند پس در دریا انداختند پس در دشت افکندند

بس در دست فعلی وا دهند پس در دشت خوف ایدر چند
پس ده سال در شبانی افکندند شب تاریک شد
راه بروی برآمد و برف جستن گرفت و گرگان در رسیدند
و گوسپندان رمیدند و راه را گم کرد و زن را درد زادن
گرفت و سرما سخت درو گرفت و آتش زنه بر نجهید
چخماق زد هیچ آتش برنیامد چون بهمه وجوه عاجز و درمانده
شد از آن فتح غیب پدید آمد ناگهان در صحرا آتشی شعله
زن دید و با اهل خود گفت انی آنست نارا لعلی آتیکم منها
بقبس او اجد علی النار هدی یعنی چون دید آتشی پس گفت
اهل خود را درنگ کنید که براستی من دیده ام آتشی امید دارم
که بیارم بشما ازان آتش شعله یا بیابم بران آتش

راه نمایی

را، نمائی چون بگرمی آتش نزدیک رسید اکاحل و دیگر
شگفت که تا واز فصیح و بلند بر آن شعله فرمود فلما اتیها
نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک
بالواد المقدس طوی یعنی چون رسید نزدیک آتش آواز
داده شد که ای موسی براستی من پروردگار توام از پا
بیرون کن نعلین خود را براستی تو هستی بوادی پاکی طوی نام
چون والسنی که با انبیا علیهم الصلواه والسلام چنین
معامله است و با این بلا و محنت فتوحات میرسد تو
کیستی و چیستی که بی محنت و رنج میخواهی فتوح بی رنج
و محنت میسر نمی گردد گنج بی رنج میسر نیست و محبت بی محنت
ممکن نیست پس بر تو واجب است که بر آن و هر لحظه الحی

برضا بوده منتظر انعام الهی و فتوحات عشق در بلا و رنج باشی

چونکه هر بلا کاین قوم را حق داده است زیر آن

گنج کرم نهاده است • والی آنچه سالک از پیش

می آید از رنج و راحت و از محبت و محنت و از بلا و

عطا در آن رازی و اسراری هست آنچه در حلق

سوز با سازست • ابتدای آن مرحله ابرار است

کاملترین اعمال و احوال آن بود که مدام مشغول

داری دل خود را بجز طلب حق هو گویا داری زبان خود

را در ذکر حق و فاضلترین اعمال آن بود که پاک کنی

دل را از رذائل نفس پاکی خویش و اولیترین احوال آن

بود که از دو کیهانی دیده را از دیدن خویش چنانکه مردی

در آنجه

در آنچه لقاه بکر و حمید رحمة الله علیه گفت هر که تحویلش
نکرد از روی فلاح ساید که یوسف علیه السلام روزی
در آنچه نگریست تا نرسید از آن که نیستن نگریست
از مردمک دیده بباید آموخت [illegible] دیدن همه کس را
و ندیدن خود را [illegible] ده چهره خود واجب گردانی
اگر رضای حق و نجات خود خواهی و مدبر امور تمسک کن
بکتاب خدای تعالی و اقتدا کن بسنت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم در افعال و اقوال و اخلاق و خوردن حلال
حتی الامکان و باز داشتن دست از رنجانیدن خلق اگرچه
ترا برنجانند و خدمت مساکین و فقرا کردن و دل ناتوانی
بخلوص دل و دور بودن از ریائی و تعجیل کردن در گذاردن

حقوق وصبر کردن بر محنت و بلا و شکر کردن بر نعمت و عطا و
جاری دار زبان را در ذکر حق جل و علی و خود را در مناجات
سپس تا تو نیکی یار کرد و یار تو تو باشی یار باشد
یار تو باش هیچ میدانی که هیچ روز نگذرد که حق سبحانه میکند
که بنده من انصاف نمیدهی که من ترا یاد میکنم و تو مرا فراموش
میکنی و ترا بخود میخوانم و تو بدرگاه دیگری میروی و من بلا از
تو باز میدارم و تو با گناه معتکف میشوی ای فرزند آدم فردا
قیامت که حاضر آئی چه عذر آری و چون این همه از گوش
دل شنیدی و عنایت جناب حق سبحانه تعالی دانستی
سر بر آستانه او از در و بدیگری میار آنکه تو را ره دیدن
قرب خدا مطلبی آبرو از در مخلوق چرا مطلبی و دل
دار گوش

درگوش دلم گفت که ای غافل مست · من ترا می‌طلبم ۵۹
پس تو کرا می‌طلبی · من نزد رگ جان بتو نزدیک
ترم · تو مرا دربدر از خلق چرا می‌طلبی · مقصود مرد راه
مقصود کسی · در جاده‌اش اگر ملک بقا می‌طلبی
شمس سر سر درین دایره درد و دوا · خوش طلب
است بیمار چه دوا می‌طلبی · حکایت واجب
الله تعالی در عالم دیگری موجود نیست ظاهر ظاهر حق است
و باطن باطن حق یعنی از هو الظاهر هو الباطن معلوم است
سرا تو هم تو در جدایی افتاده در راه حیرت متوده که تو خدا
را از خود جدا میجویی لیکن همی یابی · تو از خود و غیر میجویی
از همه یکی یابی · چو باشد غیر ناپیدا انوار پیدا چه میجویی

در حقیقت معنی معنی حق است و صورت صورت

حق ترا و هم تو همچو کرده است   جدا از خود چه می‌جویی

تو هم کرد همچو صورت   اگر معنی همین معنی اگر صورت همین صورت

تو معنی را تنزیه دان و صورت را تشبیه اگر تامل کنی و از لطف

انصاف بینی در تنزیه و تشبیه هیچ فرقی نیست که تنزیه

عین تشبیه است و تشبیه عین تنزیه چون شیطان در تنزیه

و تشبیه فرق کرد و از تشبیه ابا آورد مردود شد و سر

سجده آدم علیه السلام ننهاد و لعنت طوق ان علیک لعنتی

الی یوم الدین در گلوش کردند پس باعث مردود و

ملعون شدن شیطان همین احولی و نادانی است که

تنزیه را از تشبیه جدا دانست و راه غلط کرد و ندانست

تنزیه

شرح بیت عین تسمیه است و تسمیه عین شرح بیت صاحب معقول حق آنست ۶۰
که در زبان فریدالدین عطار رحمة الله علیه جاریست

چو آدم را فرستادیم بیرون ∴ جمال خویش بر صحرا
نهادیم ∴ جمال ما به بین زین راز پنهان ∴ که بر جسم توان
هویدا نهادیم ∴ حق سبحانه تعالی ازل در شرح فرموده بود
زنا مستحق التسجد بست و شیطان این قول را قبول کرده
بخاطر خود رشته بود چون الله تعالی خواست که آن ذات
پاک منزه از الصورت خطاب تشبیه کند آدم علیه السلام
را آفرید و او را ظاهر و باطن بر وصف خویش پیدا کرد
خلق الانسان علی صورته برین گواه است بعد از جمیع ملائکه
را بسجده آدم علیه السلام حکم فرمود قلنا للملائکة اسجدوا لآدم

نمودی که سجده بغیر از سبحانه تعالی روا نیست چون اوراق الحق
ورانست زو نمود و روا داشته کرد نظر بر آب و گل آدم علیه السلام
و بر بار خود انداخت و چشم از وحدت بپوشید لیکن از
سر سجده آدم علیه السلام نها د و آدم علیه السلام را
غیر حق را نپذیرفت ندانست ❊ گر نبودی ذات پاک
اندر وجود ❊ آب و گل را کی ملک کردی سجود ❊
قبله وحدانیست و چون بود ❊ خاک مسجود ملایک
چون شود ❊ چون دیده حق بین ندارست و تنزیه و تشبیه
فرق کرد ❊ دیده حق بین اگر بودی ترا ❊ او زخ اندر فرده
هم نمودی ترا ❊ بنابران در حق تعالی و آدم علیه السلام
معابرت نهاد و بنفع و زبان خویش گفتار راند که خلقتنی
من

من یار در حلقهٔ من طلبی لیکن از مردود شد و سزاوار لعنت
گردید و داغ لعنت که بر جبینش کشید به محض از ناشایستگی
آدم علیه السلام و معاهرت چند داشتن بود چنانکه
از پیر و واو از زبان فرید الدین عطار میفرماید آدم
یعنی ندیدی ای لعین •• روح پاکش رحمت العالمین
•• رو نشست دمن و سم تو بی خبر •• لاجرم در راه مائی کور
وگر ترا دیده بدی در راه ما •• آدم را اندیشی همچو ما
•• چون ندیدی آدم ما را لعین •• نام تو کردیم ابلیس لعین
پس ای عزیز فهم کن که آدم یعنی جمال دوست دان
•• هرچه غیر اوست از او پوست دان •• درویشی
دل ابلیسی است و دل ابلیسی همچو لیسی است و همچو لیسی از همه

بر سبلت و ما چون پوستین است ∴ دین و دنیا و ورع

و فردوسی تو را کی این حرام ملکدار زنا ∴ ترا ازین بهر چرا

نیست که هیچ از دیده بنظر حقارت نه بینی و زبان طعن گشائی

و خود بین و بد بین نبایستی گفته اند که یوسف علیه السلام روزی

در آئینه نگریست تحسین در خویشتن آورد و گفت و جمال من

گشت خدا لیس گرفتار کرد و در چاه از بهر آنکه رسول علیه السلام

فرمود من تواضع الله رفعه الله و من تکبر وضعه الله یعنی هر که فروتنی

کند از بهر خدا تعالی او را رفعت دهد و هر که تکبر کند فرو نهد

او را از رحمت ∴ مرا پیر دانای مرشد شهاب ∴

دو اندرز فرمود بر روی آب ∴ یکی آنکه بر خویش خودبین

مباش ∴ دیگر آنکه بر غیر بدبین مباش ∴ همه درین معنی خواجه حافظ

رحمة الله علیه

رحمة الله علیه می‌فرماید اندیشه خود را نیّ و عالم دیگر
نیست کفر است مذهب مذهب خودبینی و خودرایی
و هرچه نیک و بد بتو رسد همه را از حق دانی و دوم ترانی
و اگر دوم ترانی ترانی که کار مردان سر بازی و طرز زنان حیله
سازیست کار مردان روشنی و گرمی است
کار دونان حیله و بی شرمی است هر که ممکنات
را از نظر عام و بدیده پوست دیدی دوست و هر که بنظر
خاص ملاحظه کرد دوست را در پوست دید و هر که از
نظر خاص الخاص دید همه دوست دید پوست و هر که
از دیده حق بین دید دوست در پوست را به دوست دید
و پوست را اگر بای پیش ندید دانی که عالم نسبت بتعلق

و خاص الخاص چه کس است و دیده حق بین کدام
است عام کفار و مشرکین اند که بجز پوست دوست
را نه بینند و نه دانند در حق ایشان فرموده اولئک کالانعام
بل هم اضل و خاص اهل اسلام ظاهر بین اند که حق را
فقط آفریدگار دانسته و از صنعت صانع را شناخته اند
و پوست را با دوست نه دانسته اند و بجز صفات اسما
نگشته اند و حق را در خود نیافته اند چنانکه حق سبحانه تعالی
فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون پس باید
اگر مردی ز خود خود را جدا کن ؛ خدا را خود و لیکن خود را
جدا کن و خاص الخاص علما محققین اند که در صنعت صانع را
مشاهده کنند و در دوست و پوست حجاب ندارند

بلکه

بلکه در پوست دوست را محیط دانند و آینه وار چهره

ان الله علی کل شیء محیط اندر حق بین و فرق عشاق

و فقرا موحد اند که مغز دوست و پوست مغایرت موحدان

ندارند و دوست و پوست را همه دوست دانند بلکه

همه را از سر [illegible] گذاشته دوست بینند و دوست دانند ازاد

[illegible] نسبت در عالم همه تبدلات [illegible]

دو و محولان [illegible] و الیش نشد که در چهره خود

در مرآت دوست فاینما تولوا فثم وجه الله و هو معکم اینما کنتم

مشاهده کنند و علی السمع و علی البصر نیز در شان ایشان

است از دلبر اطفال حق اند ای پسر

در حضور و غیب آنکه با خبر هر که خواند همنشینی با خدا

گو نشستی اندر حضور اولیا ✽ چون شوی دور از حضور اولیا ✽
در حقیقت گشته دور از خدا ✽ در طریقت توحید
با تعالی از خود فانی و بحق باقی شدن است و چون از
خود فانی گشتی بحق باقی شدی حق حسن حاجت
نداری فهمه فهمه و تا از خود فانی نشدی و بحق باقی نگشتی
هرگز بتوحید نرسی توحید حلول و اتحاد نیست که حق را منحصر
در خود دانی و یا خود را با حق پیوسته فهمی و درین مقام
حفظ مراتب باید ✽ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ✽
حلول آنرا گویند که شی در شی دیگر فرود آید و داخل شود و
ظهور آن شی که داخل شده است از ین شی جلوه گر باشد
چنانکه شمع در فانوس هر چند که شمع شی دیگر و فانوس
دیگر است

و یکذاتست اینچنین حق با نور خود منحصر دانستن کفرست
و اتحاد آنرا گویند که دو شیء چنان باهم شوند که بظاهر یکی
نمایند هر چند که در باطن دو باشند چنانکه کسی دو رشته را
چنان تاب دهد که بظاهر یکی نماید و هرگز دوئی متصور نشود
حالانکه در حقیقت دو اند و مثال دیگر آنست که کسی چون در
آئینه نگرد و صورت خود بیند و پندارد که من در آئینه فرود
آمده ام و یا داند که آن صورت خود صورت آئینه است
که حقیقت آئینه خود آنست که سرخ و سفید شد اگر پندارد
که آئینه خود صورت من شد این اتحاد بود و این هر دو
غلط اند که هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد
چون در حقیقت بجز یکذات دیگری موجود نیست حلول

واتحاد را در توحید راهی نباشد نه از حلول و اتحاد نزد اهل
طریقت هر دو کفر اند بلکه توحید آنست که خود را غیر نپنداری
و بحر حق دیگری نظر نیاری و در تشبیه و تنزیه غلط نکنی بلکه یکی
دانی و خود را در حق گم کنی که قطره در دریا گم گشته بدانکه توحید
نابودن است و تا بود تو هست توحید نیست بیت تا تو پیدائی
خدا باشد نهان :. تو نهان شو تا خدا آید عیان :. تا تو هستی
خدای در خواب است :. چون بمیری تو او شود بیدار
و از زبان گفت و قال بی حال کردن لذان توحید محقق نمیشود
چنانکه قوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون . گفت و گو تا
چند جامی لب به بند :. حال می باید چه سود از قیل و قال
العزیز تا وقتیکه از خود خلاصی نیابی و نابود نشوی به توحید نرسی
دار الحق دوری

هو

ازخود نرستی چون از خود خلاص باقی بود سرمستی را

از تیغ لا برد واستی توحید رسیدی ✽ تیغ لا بر قتل غیر

حق براند ✽ ورنگذران پس که بعد لا چه ماند ✽ ماند الا الله

وباقی جمله رفت ✽ شاد باش ای عشق شرکت

سوز ورفت ✽ اگر کسی خواهد که بگذارد فضولی

آدمی را حق گوید سزاوار عقوبت است بلکه مشرک

است ✽ هر که نا دیده او خدا گوید مشرک و فضول

ناهموار ✽ اگرچه مسئله وحدت وجود حق و مطابق واقعات

هر که دران تشکیک آرد او خبث از نص وحدت

ثابت است اگر کسی را دران شبهی باشد آن

سراسر غلطی و نقصان فهم اوست چونکه این یافت

نه دریافت امانی ورود و حال بگذاشت از زبان گفتن و می حال
رسته از زبان ممنون بر عام و جهال الفتاح باب بشارت و راست
ست تا شده ز خود فانی مطلق نشود ∴ توحید به نزد او محقق نشود
∴ توحید حلول نیست نابودن تست ∴ ور نی بگزاف
آدمی حق نشود ∴ چنانکه مولوی معنوی میفرماید ∴ تا مصور
با مصور گفتنت ∴ باطل آمد بی ز صورت رستنت ∴
تا مصور با مصور پیش روست ∴ گو همه مغز است بیرون
شد ز پوست ∴ اگر کسی گوید که تو اینقدر کلام توحید گفته
و در کتابت در آورده این از کدام راه است گویم
که من از خود نمی گویم و از خود کلام نمیکنم بلکه بر اقوال اولیا
الله و پیر توحید با ربعا به زبان آورده ام که اینجا ارض
و الی

۷۴ در قصه عشق و عاشقی و معشوقی بگذار و از گوش هوش بشنو

56 که عاشق خود خود است و خود معشوق، خود طلب

خود است و خود بهانه، ناظر خود خود است و خود

منظور، خود تماشا است و خود تماشاگار، ...

... عقل و عشق را چه بیان کنم که عشق رهنمای

عارفان و عقل رهزن سالکان است عشق خدا

را میجوید و عقل خلاف آن می پوید پس اگر این

عقل حیله جو راه خدا جوئی ولی عشق مدعا خواهی منزل مقصود

نرسی که بی عشق به مراد رسیدن ناممکن است چونکه هر کس

که بجد ار رسند و حقیقت عشق احب من اعرفه بر ظاهر است

اگرچه این عقل ظاهر بین حیله ساز و در راه عشق و لا ابلها و

دیر تا نهامی آرد ولیکن هر گاه عشق چون آفتاب تابان بر عقل
می تابد عقل بی حقیقت ذره از وجود خود نمی یابد پس کیفیت
عشق و عاشقی را از زبان منقطع اللسان بیان کردن و بنوک
قلم در آوردن کار هر بوالهوس خودبین نیست بلکه رمز عشق
و عاشقی هم عشق گفت :. مگر قطره از آن دریای لاکنار و ذره
از آن آفتاب ز گفتار حضرت فرید الدین عطار قدس سره
بفلک گوهر سلک در آورده اند .. عشق چه بود قطره
دریا ساختن :. از دو عالم با خدا پرداختن .. عشق آن باشد
که باطل حق شود :. قید را یکدر و مطلق شود :. عشق از
هستی خود وارستن است :. در مقام سرمدی پیوستن است
:. عشق را مرآت محبت گفته اند :. در این معنی چه نیکو سفته اند :.

عشق لشد

عشق بت اشیا و عالم است بیت ؛ گوش کن از حبیب عشق از
رب ؛ عشق آمد واسطه کون و مکان ؛ گر نبودی عشق
کی بودی جهان ؛ عشق آمد عروة الوثقی دین ؛ عشق باشد
راهبر راه یقین ؛ عشق عاشق را بود حبل المتین ؛ عاشقی
بالاتر است از کفر و دین ؛ عشق دریائی است بی قعر و کران ؛
عشق بیرون است از شرح و بیان ؛ در دل عاشق چو
عشق آتش فروخت ؛ هر چه جز معشوق بود آنجا بسوخت ؛
گر مقام عشق ماوائی تو شد ؛ بر فراز سبع ملک جائی تو شد
عشق مرآت جمال روی اوست ؛ عشق آرد مر ترا تا کوی
دوست ؛ دین عاشق عشق و ذکر بود وفا است ؛ مذهبش
نفی بود و ترک ماسوا است ؛ عشق را هر دم دگرگون جلوه است

گاه زاهد پارسا زدست که زندست :: گاه مومن که هیچ ترسا

کند :: گاه شیخ شهر که رسوا کند :: عشق دارد صد هزاران

شعبده :: گاه هیجا بکند که سجده :: که اسیری خط و خال

میکند :: گاه مست وجد و حالت میکند :: گاه زاهد گاه عاشق

سازدت :: گه مخالف گه موافق سازدت :: عشق

می آرد ملک را بر زمین :: می برد خاکی بچرخ هفتمین

عشق مشتر کسیرا موحد میکند :: گه بحق گه معلا میکند ::

عشق اسیری را کند از او و فرد :: عشق آزادان در آرد در نبرد

عشق دارد در زمان صد جلوه :: عشق با هر کس نماید عشوه ::

عشق دارد در زمان صد جلوه   عشق آدم را اسیری دانه کرد

وام او شد دانه نا انصافانه کرد :: نوح را زادان عشق طوفانی کند

ناله بر

زاهده و زنهار تعلق بخاطر منه • مباد مجلس رندان بکشی ۸۰

68

جام می رنگین • تو از درد و دو طایفه خرابی دلقوی

چه میجوئی • سراپا جلوهٔ حسن است در عالم تماشا کن

تو از زلفی و روحی سری و اجفا چه میجوئی • لعین دال

که در صحانه عشق از جنه و دستار کاری برنمی آید و از خرقه

و عمامه راهی نمیکشاید و در صحرای عشق سر و پا برهنه و شیدا

و دیوانه باید بود تا دردی الی دردی حاصل آید •

صاحب دردی و سوخته جان می باید • آتش زده بجان

می باید • اگر هزار سال خود را با جنه و عمامه آرائی و از تکلف

خود را آراید و عابد نمائی هرگز بدرگاه او سبحانه تعالی مقبول

نشوی و در مجلس عاشقان بار نیابی که در کوی عشاق

تکلف را راه نیست ❁ در کوی مغان زاهد را ره نیست

تکلف را ❁ گیرم که تو نسنجیدی عمامه نپیچیده ای رندی

در دنیا تجرید چنان کن که چون بمیری و از این جهان رحلت نمائی

جهان مجردوار روی که از تو چیزی از مال دنیا هیچ نماند

نه در بند آسایش و ناز باش ❁ مجردوار روی جامه بردار باش

❁ و اگر چیزی از دنیا ماند آن خلاف دعوی تجرید باشد ❁

❁ هرچه داری در ره فدائی یار کن ❁ با وجود اصحاب ایثار کن ❁

❁ گویند ابوسعید خراز رحمة الله علیه دو پسر بودند

یکی از وی رحلت نمود شبی او را بخواب دید گفت

ای پسر خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا در جوار رحمت خود

فرود آورد و گرامی کرد ابوسعید گفت ای پسر مرا وصیتی کن

گفت

نجو

۸۹ گفت ای پدر به جد دلی با خدای تعالی معامله مکن گفتم زیادت

69 کن گفت ای پدر طاقت نداری گفتم از خدای تعالی یاری

خواهم گفت میان خود و حق تعالی پیش از یک پیراهن

مگذار پس بعد از آن سی سال بر نیت پیراهن دیگر نپوشید

گفت نفس مرا ادبان درست که از خدای تعالی چیزی

نخواهم هاتفی آواز داد که بجز خدا چیزی دیگر نخواهی گفت

از خدای تعالی شرم دارم که برای روزی فردا چیزی جمع کنم

چون از آن که او ضمان کرده است بدانکه نشان دوستی

حق سبحانه تعالی مجرد بودن است پس باید که هر چه

داری صرف کن در راه او. لن تنالوا البر حتی تنفقوا

چون درویش صفی و مرقع پوشی پس در حال گفت

او طلب هنری و کمال هنر باری که لطایف صورت اهل دنیا باشد
و خواه لشکر درویشی و مرقع پوشی شعر خاکساران
جهان را بحقارت منگر ؛ تو چه دانی که درین گرد سواری
باشد ؛ حضرت ترکی ازنا قدس سره بزبان ترکی میفرماید
شعر هر کیم کورسن خضر بل ؛ هر توام کورسن قدر بل ؛
یعنی هر کرا بینی خضر دان و هر شب که بینی شب قدر دان
حق تعالی خاصان خود را در پردهای رحمت خود پوشیده است
که نظر هر کس بر ایشان نیفتد و همه اولیاء الله پیش خود را
بهر رنگی و بهر طوری پوشیده در میان گشته اند تا همه ایشان چون
زنها در نظر اولو الابصار دشوارتر است بما و تو چه رسد
ابو سعید خراز رحمة الله علیه گوید که روزی در کناره دریا
میرفتم

75

و ناپاکی همه از گران جانی و چالاکی همه من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم هندیان را اصطلاح هند مدح سندیان را اصطلاح سند مدح لیکن ترا در هر زبان و هر مشرب و فرقی باید و اعتباری شاید که پای از جاده اسلام بیرون ننهی گر حفظ مراتب نکنی زندیقی پس تو زبان انکار مگشا و بر وحدانیت او اقرار کن و بدانکه همه جا جلوه حق است چه دوزخ چه بهشت یعنی حق را حق پرست و از حق حق خواه و طاعتش با امید بهشت و بیم دوزخ مکن بهشت و دوزخ را از نظر بردار طاعت از بهر آن کن که حق است با خدا از آن کس دنیا عقبا پرست دین و دنیا و دوزخ و فردوس

تو رها کن ما و من خران بگذار : مراد تجرد و بدار یار ما را وسیع جمع را که
او مکروان : مراد روی تو باشد بهشت را چه کنم : چگونه
کعبه روم سنگ سیاه جنت را چه کنم : قول سلطان العارفین
بایزید بسطامی است قدس سره که اگر در بهشت وعده دیدار
نبودی ذکر بهشت بر زبان بایزید نرفتی جایگه دیدار یار است
ری بهشت را زنهار چه کار است گویند که اگر بر زبان سلطان
العارفین قدس سره ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت
رفتی غسل کردی گفتند که این چگونه بود گفت دنیا محدث است
پس ذکر او حدث باشد بحکم حال و از حدث وضو باید ساختن
و بهشت جای قضای شهوت است پس ذکر او جنابت بود
بحکم حال عمل مردان چنین است پس ایمان برای حق باید
نه امید بهشت